**تفسير حديث‌ حدين‌**

 **بسم الله الرحمن الرحیم**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**حديث‌ حدين‌ يك‌ قاعده‌ صددرصد علمي‌ و عملي‌ براي‌ شناخت‌ خداوند متعال‌ است‌ كساني كه ‌ اين‌ حديث‌ را به‌ حقيقت‌ بدانند راه‌ وصول‌ به‌ معرفت‌ خداوند متعال‌ را كاملا" مي شناسند و خود را براي‌ وصول‌ به‌ اين‌ نعمت‌ بزرگ‌ كه‌ معرفت‌ به خدا باشد آماده‌ مي‌كنند معرفت‌ به خدا سرمايه‌اي‌ است‌ كه‌ در شعاع‌ همه‌ نعمت ها حاصل‌ مي شود و با فقدان‌ آن‌ همه‌ نعمت ها از كف‌ انسان‌ مي رود از شما تقاضا مي كنم‌ اين‌ كتاب‌ را با دقت‌ بخوانيد و از فوائد نامتناهي‌ آن‌ بهره‌مند شويد.**

 **مؤلف‌ : محمد علي‌ صالح‌ غفاري‌**

 **24/ 9 / 1375**

**حديث‌ حدين‌**

 **قال‌ الصادق‌ عليه‌السلام‌: لايكمل‌ عقايدكم‌ بالله‌ العظيم‌ الاان‌ تخرجوا في‌ معرفته‌ تعالي‌ عن‌ حدين‌ حـد التعطيل‌ وحد التشبيه‌**

 **يكي‌ از بهترين‌ اصول‌ و قواعد راهنماي‌ توحيدي‌ و خداشناسي‌ حديث‌ حدين‌ است‌ كه‌ ابتدا امام‌ به حق‌ ناطق‌ جعفربن ‌محمد صــادق‌ عليه‌السلام‌ اين‌ اصل‌ رابراي‌ كيفيت‌ معرفت‌ و شناسائي‌ خداوند متعال‌ مطرح‌ فرمودند و ائمه ‌اطهار(ع‌) بعد ازآن‌ بزرگوار آن‌ را تائيد و تمرين‌ كرده‌اند و به‌ شيعيان‌ خود آموزش‌ داده‌اند و مخصوصا" حضرت‌ عبدالعظيم‌ حسني‌(ع‌) معروف‌ به‌ شاه‌ عبدالعظيم‌ كه‌ در شهرري‌ مدفـون‌ است‌ اين‌ اصل‌ توحيدي‌ معروف‌ به‌ حدين‌ را ملاك‌ عقيده‌ و عمل‌ خود قرار داده‌ و درخـدمت‌ امام‌ دهم‌ (ع‌) آن جا كه‌ عقايد ديني‌ خود را به‌ امام‌ خود عرضه ‌مي دارد اين‌ حديث‌ را در شناسائي‌ خدا مطرح‌ مي كند و مي گويد من‌ خداي‌ خود را براساس‌ اين‌ حديث‌ شناخته‌ام‌. امام‌ دهم‌(ع‌) عقايد او را تائيد مي كند و به ‌او مرحبا مي گويد و او را دعا مي كنـد و مي گويد همين‌ دين‌ و عقايدي‌ كه‌ تو داري‌ دين‌ پيغمبران‌ و فرشتگان‌ و دين‌ اهــل‌ زمين‌ و آسمان‌ است‌. خدا تو را رحمت‌ كند و براين‌ قول‌ و عقيده‌ ثابت‌ قدم‌ بدارد. به همين‌ مناسبت‌ در زيارت‌ عبدالعظيم‌ مي خوانيم‌ و مي گوئيم‌ « اشهد انك‌ عرضت‌ دينك‌ علي‌ امام‌ زمانك‌ فصدقك‌» يعني‌ گواهي‌ مي دهم‌ كه‌ شما دين‌ خود را به‌ امام‌ زمان‌ خود عرضه‌ نمودي‌ و عقايد توحيدي‌ خود را خدمت‌ امام ‌بيان ‌كردي‌ و آن‌ حضرت‌ دين‌ تو را تصديق‌ نمود و تو را دعا كرد. پس‌ در واقع‌ اعتقاد به خدا بر مدار حديث‌ حدين‌ يك‌ اعتقاد تصويب‌ شده‌ بدون‌ عيب‌ است‌ كه‌ اگر هر انساني‌ اعتقاد توحيدي‌ خود را بر مدار اين‌ حديث‌ قرار دهد مانند حضرت‌ عبدالعظيم‌ است‌ كه‌ دين‌ خود را به‌ امـام‌ زمان‌ خود عرضه‌ داشته‌ و مورد تائيد واقع‌ شده ‌است‌. حضرت‌ عبدالعظيم‌ حسنـي‌(ع‌) در اعتقاد توحيدي‌ خود همين‌ حديث‌ را مطرح‌ نمودند و عرض‌ كردند من‌ خـداي‌ خود را برپايه‌ اين‌ حديث‌ مي‌شناسم‌ كه‌ فكر و عقيده‌ خود را از اين‌ دو حدي‌ كه‌ در حديـث‌ گفته‌ شده‌ است‌ خارج‌ مي‌دانم‌.**

 **حديث‌ حدين‌ يك‌ حديث‌ معروف‌ و مشهوري‌ است‌ از ائمه‌ اطهار كه‌ پيروان‌ آنها بايستي‌ خداي‌ خود را براساس‌ همين‌ حديث‌ بشناسند تا اعتقادات‌ توحيدي‌آنها در حد اعتدال‌ قرار گيرد و از افراط‌ و تفريط‌ خارج‌ شود زيرا ائمه ‌اطهار(ع‌) براي‌ علوم‌ و عقايد مردم‌ به عنوان‌ الگو و ترازو شناخته‌ شده‌اند و يك‌ سلسله‌ قواعد علمي‌ غير قابـل‌ نقض‌ در اختيار دانشجويان‌ قرار داده‌اند تا مردم‌ درعلوم‌ و عقايد خود انحـراف‌ پيدا نكنند و به‌ افراط‌ و تفريط‌ نروند.**

 **دريك‌ جا مي‌گويند:« علينا ان‌ نلقي‌ اليكم‌ الاصول‌ وعليكم‌ ان‌ تتفرعوا».يعني‌ وظايف‌ ما امام ها اين‌ است‌ كه‌ اصول‌ و قواعد علمي‌ را به‌ طرف‌ شما القـاء كنيم‌ و وظيفه‌ شما اين‌ است‌ كه‌ برپايه‌ همين ‌اصول‌، فروع‌ علم‌ را استخراج‌ كنيد و در حديث‌ ديگري‌ امام‌ هشتم‌(ع‌) مي فرمايد:« نحن‌ ال‌ محمد النمط‌ الاوسط‌ يرجع‌ الينا الغالي‌ و يلحق‌ بنا التالي‌» يعني‌ ما آل‌ محمد(ص‌) در حد اعتدال‌ تمامي‌ علوم‌ و دانش ها هستيم‌ كه‌ هركس‌ خود را از ما بهتر و جلوتر مي داند مجبور مي شود عقيـده‌ خود را تكذيب‌ كند و فكر خود را با گفته‌هاي‌ ما تنظيم‌ نمايد و هركس‌ هم‌ از ما عقـب‌ افتاده‌ است‌ بايستي‌ بكوشد جلوتر بيايد تا خود را به ‌ما برساند، ما مقياس‌ انسان‌ شناسي‌ و آدم‌ شناسي‌ هستيم‌ كه ‌هركس‌ بايستي‌ عقايد خود را به ‌ما آل‌ محمد(ص‌) منطبق‌ نمايد همان طوري كه‌ ائمه‌اطهار(ع‌) مبداء تمامي‌ علوم‌ و دانش ها هستند منشاء و مبداء علوم‌ خدا شناسي‌ هم مي باشند و قواعد علم ‌خد اشناسي‌ را به دوستان‌ خود تعليم‌ داده‌اند كه‌ در اين جا يكي‌ از بهترين‌ قواعد خداشناسي‌ همين‌ حديث‌ حدين ‌است‌ كه‌ در ابتداي‌ بحث‌ گفتيم‌ و ترجمه‌ آن‌ اين است‌ :**

 **« عقيده‌ و معرفت‌ شما به‌ خدا كامل‌ نمي شود مگر اين كه‌ در علم‌ و عقيده‌ به‌ خدا از دو حد تعطيل‌ و تشبيه‌ خارج‌ شويد». شما مانند منكران‌ نباشيد كه‌ بگوئيد خدا نيست‌ زيرا آنها منكر واقعيت‌ هستند و هم چنيـن‌ در خدا شناسي‌ مانند تصوركنندگان‌ وجود خدا و تشبيه‌ كنندگان‌ خدا به‌ خلق ‌نباشيد كه‌ بگويد خدا چنين‌ و چنان‌ است‌.**

 **ما در اين جا بحث‌ توحيدي‌ خود را بر مدار هميــن‌ حديث‌ گسترش‌ مي دهم‌. در مقدمه‌ تفسيرحديث‌ بايستي‌ بگوئيم‌ كه‌ آن‌ مسئله‌اي‌ كه ‌بر افكار بشر از يك طرف‌ بي‌نهايت‌ مجهول‌ بوده‌ و از طرف‌ ديگر بي‌نهايت‌ معلوم‌ و واضح‌ است‌ همين‌ مسئله‌ معرفت‌ به خداوند متعال‌ است‌.حاج‌ ملاهادي‌ سبزواري‌ فيلسوف‌ مشهورقرن‌13 دراين‌ رابطه‌ مي گويد: « معرف‌ الوجود شرح‌ الاسمي‌ ليس‌ بالحد لابالرسي‌ مفهومه‌ من‌ اظهرالاشياء و كنهه‌ في‌ غايت‌ الخفائي‌». يعني‌ ما وجود خدا را با وصف‌ و تعــريـف‌ نمي توانيم‌ در برابر افكار مردم‌ ظاهر سازيم‌ فقط‌ در معرفي‌ او الفاظ‌ و عبارتي‌ به كار ببريم‌ كه‌ اين‌ الفاظ‌ و عبارات‌ مردم‌ را به ياد خدا مي‌اندازد وليكن‌ معنـي‌ و محتوايي‌ در اختيار مردم‌ نمي‌گذارد مفهوم‌ خدا از نظر ظهور در افكار و اذهان‌ مردم‌ واضح ترين‌ چيزهاست‌ به طوري كه‌ پيش ‌از درك‌ و شناخت‌ هر واضحي‌ خدا را واضح‌تر مي‌بينيم‌ اما كنه‌ ذات‌ خدا و حقيقت‌ وجود خدا مخفي‌ترين‌ و مجهول‌ترين‌ اشياء عالم‌ است‌ كنه‌ ذات‌ خدا آن قدر از افكار مردم‌ دور است‌ كه ‌مردم‌ شايد بتوانند ظرف‌ ميليون ها سال‌ لطيف‌ترين‌ و يا كوچك ترين‌ ذرات‌ عالم‌ را درك‌ كنند اما ظرف‌ بي‌نهايت‌ مدت‌ كوچك ترين‌ اثري‌ از ذات‌ خدا را نمي‌يابند و نمي‌توانند كوچك ترين‌ معرفتي‌ به‌ ذات‌ خدا پيدا كنند. وليكن‌ وجود خدا از نظر واضح‌ بودن‌ و معلوم‌ بودن‌ آن چنان‌ است‌ كه‌ پيش‌ از درك‌ و يا رويت‌ واضح ترين‌ چيزها مانند نورخورشيد و ماه‌ و يا درك‌ وجود خود مي توانيم‌ وجود خدا را درك‌ كنيم‌. اگر خوب‌ دقت‌ كنيم‌ همه‌ جا پيش‌ از درك‌ وجود خود و يا درك‌ وجود پدر و مادر و چيزهاي‌ ديگر وجود خدا را درك‌ مي كنيم‌ لذا كلمه‌ خدا به عنوان‌ ساده‌ترين ‌مفاهيم‌ و كلمات‌ شبانه‌روزي‌ چندين‌ مرتبه‌ بر زبان‌ انسان‌ جاري‌ مي شود. چقدر زياد در هر شبانه‌روزي‌ اين‌ كلمـه‌ را در موارد مختلف‌ به كار مي بريم‌ مانند كلمات‌ خدا مي داند، خدا مي تواند، خدا شاهد است‌ و زياد به خدا قسم‌ مي خوريم‌. استعمال‌ كلمات‌ خدا و يا الفاظ‌ ديگر مربـوط‌ به‌ وضوح‌ وجود خدا در برابر افكار مردم‌ است‌، به همين‌ مناسبت‌ در دادگاه ها و مـوارد ديگريكي‌ از راه هاي‌ ثبوت‌ ادعا و يا انكار ادعاي‌ مدعيان‌ مربوط‌ به‌ قسم‌ خوردن‌ به نام‌ خداست‌. هيچ‌ پيغمبري‌ در برنامه‌هاي‌ دعوتي‌ و ترتيبي ‌خود بحثي ‌درباره‌ اثبات‌ وجود خدا عنوان‌ نكرده‌ است‌ بلكه‌ همه‌ جا مردم‌ را دعوت‌ بـه خدايي‌ نموده‌اند كه‌ بي‌نهايت‌ در برابر افكار مردم‌ واضح‌ و روشن‌ است‌ مثلا" يك‌ پيغمبر به‌ مردم‌ مي گويد من‌ از جانب‌ خدا آمده‌ام‌ و از جانب‌ خدا ماموريت‌ يافته‌ام‌ مردم‌ نمي‌گويند خدا كيست‌ و چيست‌ كه‌ تو از جانب‌ او آمده‌اي‌ بلكه‌ منكر ادعاي‌ پيغمبرمي شوند و مي گويند خدا تو را نفرستاده‌ تو دروغ‌ مي گويي‌ كه‌ خود را مامور خدا مي داني‌ اگـر كلمه‌ خدا مانند مسائل‌ ديگر قدري‌ در نظر مردم‌ مجهول‌ بود مردم‌ در برابر دعوت‌ يك‌ پيغمبر گيج‌ و سرگردان‌ مي شدند و مي گفتند خدا كيست‌ و چيست‌ كه‌ تو از جانب‌ او آمده‌اي.‌ در هيچ‌ مكتبي‌ خداوند متعال‌ يك‌ مساله ‌مجهول‌ نبوده‌ تا علما و دانشمندان‌ در اطراف‌ آن‌ بحث‌ كنند. و وجود او را با كاوش ها وتحقيقات‌ علمي‌خود اثبات‌ نمايند و بعد در اطراف‌ حركت‌ به سوي‌ او و يا استفاده ‌از وجود او تصميم‌ بگيرند. روي‌ همين‌ وضوح‌ وجود خدا در افكار انسان ها، درتاريخ‌ طايفه‌اي‌ پيدا نشده‌اند كه‌ در وجدان‌ و فطرت‌ خود منكر وجود خدا باشند بلكه‌ همه‌ جا خدا را به عنوان‌ يك‌ حقيقت‌ معلوم‌ و معين‌ در نظر گرفته‌اند و به‌ سراغ‌ بت ها و يا مظاهر غيرواقعي‌ ديگر رفته‌اند و آنها را به جاي‌ خدا و يا واسطه‌ بين‌ خود و خدا شناخته‌اند. لذا حرف‌ درست‌ در مسئله‌ توحيـد همين‌ است‌ كه‌ بگوئيم‌ بي‌نهايت‌ مجهول‌ و بي‌نهايت‌ معلوم‌. از هرچيزي‌ واضح تر و از هر چيزي‌ مخفي‌تر. درست‌ وضوح‌ وجود خدا برابر با خفاي‌ وجود خداوند متعال‌ است‌ و اين كه‌ گفتيم‌ بي‌نهايت‌ مجهول‌ به ‌اين ‌منظور است‌ كه‌ يك‌ دانشمند متفكر اگر عمري‌ برابر ابد يعني‌ بي‌نهايت‌ مدت‌ داشته‌ باشد و در اين‌ بي‌نهايت‌ مدت‌ درباره‌ كشـف‌ ذات‌ خدا و يا اثر ذاتي‌ خدا به‌ كشف‌ و تحقيق‌ مشغول‌ شود در انتهاي‌ اين‌ بي‌نهـايت‌ مدت‌ مجهول‌ بودن‌ ذات‌ در نظر او برابر با اولين‌ روز مدت‌ است‌. يعني‌ طول‌ زمان‌ و كثرت‌ تحقيقات‌ و اكتشافات‌ نمي تواند اين‌ مسئله‌ مجهول‌ را قدري‌ واضح‌ و معلوم‌ كند .زيرا انسان‌ درتفكرات‌ خود يك‌ موجود متحرك‌ است‌ كه‌ با فكر خود در راه ‌كشف‌ مجهولات‌ حركت‌ مي كند و هرگز حركت‌ به‌ بي‌نهايت‌ نمي رسد خواه‌ حركت‌ انتقالي ‌از جايي‌ به‌ جايي‌ باشد و يا حركت‌ فكري‌ از زماني‌ به‌ زماني‌ ديگر.. همه ‌جا حركات‌ بــا اعداد و درجات‌ و مراتب‌ تقسيم‌ مي شود و حكايت‌ مي كند كه‌ حركت‌ از هرجايي‌ شـروع‌ شود و به‌ هرجايي‌ خاتمه‌ پيدا كند محدود است‌ و هرگز محدود به ‌نامحدود نخواهد رسيد و آن كه‌ گفتيم‌ محدود به‌ نامحدود نمي‌رسد از باب‌ مثل‌ است‌ زيرا اگر خـدا جنسيت‌ وجودي‌ با خلائق‌ داشته ‌باشد هركس‌ هر مقدار حركت‌ و فكر كند به‌ همان ‌مقدار آشنا به‌ وجود خدا شده‌ است‌. مانند كسي‌ كه‌ قطراتي‌ از آب‌ را شناخته‌ پس‌ به همــان‌ ميزان‌ به‌ جنسيت‌ آب‌ آشنا شده‌ است‌ منظور از بي‌نهايت‌ مجهول‌ اين است‌ كه‌ ذره‌اي ‌از وجود خدا در خلق‌ نيست‌ تا با كشف‌ آن‌ ذره‌ خدا را شناخته ‌باشد. در هيچ‌ موجودي‌ برگه‌اي‌ از ذات‌ مقدس‌ يافت‌ نمي شود تا با كشف‌ آن‌ برگه‌ كه‌ نمونه ‌ذات‌ است‌ خدا را شناخته‌ باشد. و اما بي‌نهايت‌ معلوم‌ از اين‌ نظر است‌ كه‌ انسان‌ دائم‌ با پديده‌ هايــي‌ و صنايعي‌ رو به رو مي شود كه‌ نبوده‌اند و پيدا شده‌اند يعني‌ همه‌ جا با مصنوعــات‌ رو به رو است‌ و مصنوعات‌ پيش‌ ازآن كه‌ انسان‌ را به ‌وجود خود هدايت‌ كنند به وجود صانع‌ هدايت‌ مي‌كنند. يعني‌ فكر انسان‌ پيش‌ از برخورد به‌ مصنوعات‌ به وجود صانع ‌برخورد مي كند شما هر جا هر حركتي‌ ببينيد مي گوئيد چه ‌كسي‌ حركت‌ كرده ‌است‌؟ و هرجا اثري‌ مشاهده‌ كنيد مي گوييد اين‌ اثر مال ‌كيست‌؟ هر جا رد پائي‌ ببينيد مي گوئيد كسـي‌ از اين جا رفته‌ است‌ به همين‌ مناسبت‌ عالم‌ خلقت‌ كه‌ سراسر صنعت‌ خدا و آثار وجود او مي باشد فكر انسان‌ پيش ‌از برخورد به‌ هر پديده‌اي‌ و اثري‌ پي‌ به وجود موثر مي‌برد و وجود موثر را درك‌ مي‌كند. لذا مي گوئيم‌ وجود خدا مسئله‌اي‌ است‌ كه ‌بين ‌دو بي‌نهايت‌ قرار گرفته‌ و هرگز محدوديت‌ نمي‌پذيرد، بي‌نهايت‌ معلوم‌، بي‌نهايت‌ مجهول‌، و اين جا در پي‌ اين‌ مطلب‌ هستيم‌ كه‌ چرا مسئله‌ وجود خدا بين ‌اين‌ دو بي‌نهايت‌ واقع‌ شـده‌ است‌.**

 **دلائل ‌بي‌نهايت‌ معلوم‌ و بي‌نهايت‌ مجهول‌**

 **دليل‌ بي‌نهايت‌ مجهول ‌بودن‌ وجود خدا و معلوم‌ بودن‌ آن‌ همين‌ است‌ كه‌ شناسائـي‌ خداوند متعال‌ در دو مرحله‌ انجام‌ مي گيرد :**

 **اول‌ - مرحله ‌اثبات‌ وجود**

 **دوم‌- مرحله‌ كشف‌ و شهود**

 **ابتدا انسان ها به ‌فكر و دانش‌ خود و با عقل‌ و استدلال‌ همراه ‌هر پديده‌اي‌ و هر حادثه‌اي‌ پي‌ به وجود عامل‌ آفريننده‌ و احداث‌ كننده‌ حوادث‌ مي‌برند زيـرا خيلي‌ واضح‌ و بديهي‌ است‌ كه‌ ظهور حادث‌ بدون‌ محدث‌ و يا ظهور صنعت‌ بدون‌ صانـع‌ امتناع‌ وقوعي‌ و وجودي‌ دارد، ممكن‌ نيست‌ حادثه‌اي‌ بدون‌ عامل ‌قابل ‌ظهور باشد خواه‌ آن‌ حادثه‌ يك‌ حادثه‌ ذهني‌ باشد و يا يك‌ حادثه‌ طبيعي‌ . چيزي‌ كه‌ نبوده‌ و پيدا شده‌ عامل ‌ظهور لازم‌ دارد. و اين ‌وضوح‌ به دليل‌ ضرورت‌ عقلي ‌و دلالت‌ ذاتي‌ مصنوع‌ بر صانع‌ است‌ زيرا دلالت ها گاهي‌ جعلي‌ و ارادي‌ مي‌باشد كه‌ اراده‌ انسان ‌آن ‌دلالت‌ را بوجود مي‌آورد مانند دلالت‌ حروف‌ خطي‌ و يا لفظي‌ و يا دلالت‌ شكل ‌اعداد بر اعداد كه‌ اين‌ مربوط‌ به‌ جعل‌ انسان‌است‌ و قابل‌ تغيير مي‌باشد. هر طايفه‌اي‌ خط‌ مخصوصي‌ دارند كه ‌دلالت‌ مي‌كند بر معاني‌ كه ‌از آن‌ خطوط‌ و الفاظ‌ در نظر گرفته‌اند و مي توان‌ اين‌ دلالت ها را لغو كنند يعني ‌از خطوط‌ و حروف‌ صرف‌ نظر نمايند و گاهي‌ دلالت ها قهري‌ و طبيعي‌ مي باشد كه‌ اراده‌ كسي‌ خواه ‌خدا يا خلق‌ در آن‌ دلالت‌ دخالت‌ ندارد. نه ‌قابل‌ رفع‌ است‌ و نه‌ هم ‌قابل ‌جعل‌ و اثبات‌ مانند دلالت‌ صنايع‌ بر صانع‌ و حوادث‌ و پديده‌ها بر عواملي‌ كه‌ آن‌ را بوجود آورده ‌است.‌ صنايع‌ و خلايق‌ و حوادث‌ به خودي‌ خود بدون ‌اراده‌ كسي‌ يا چيزي‌ دلالت‌ بر عوامل‌ آفريننده‌ مي كند و نمي شود اين‌ دلالت‌ را از حـوادث‌ و صنايع‌ برطرف‌ كرد زيرا اشياء يا نيستند از ازل‌ تا به ‌ابد و يا هستند از ازل‌ تا به‌ ابد و يا گاهي‌ نيستند و گاهي‌ هستند. عدم‌ ازلي‌ دليل‌ اعدام‌ لازم‌ ندارد و جود ازلي‌ هم‌ دليل‌ ايجاد لازم‌ ندارد اما آن چه‌ نبوده‌ و پيدا شده‌ عامل‌ ايجاد لازم‌ دارد لذا هر مصنوعي‌ به‌ مصنوعيت‌ خود دليل‌ وجود صانع‌ است‌ پس‌ ما برابر تمامي‌ حوادث‌ و خلايق‌ پـــي‌ مي‌بريم‌ به‌ وجود عاملي‌ كه‌ آن‌ حوادث‌ و خلايق‌ را ايجاد كرده ‌است‌ و نمي‌توانيم‌ خود را از اين‌ دلالت‌ و هدايت‌ به سوي‌ آفريننده‌ منصرف‌ كنيم‌ به همين‌ مناسبت‌ مي گويند اعتقاد به‌ وجود خداي‌ آفريننده‌ يك‌ مساله ‌قهري‌ و طبيعي‌ مي‌باشد كه ‌اين ‌اعتقاد را كسي‌ مانند خدا و يا خلق‌ خدا ايجاد نكرده‌اند و كسي‌ هم‌ نمي تواند اين‌ اعتقاد بوجود آفريننده‌ را از فكر انسان ها برطرف‌ نمايد زيرا يك‌ دلالت‌ ذاتي‌ و طبيعــي‌ مي‌باشد كه‌ اراده‌ جاعل‌ در آن‌ دخالت‌ ندارد. اگر انسانها از خداي‌ قادر و توانا بخواهند كه‌ اعتقاد به‌ وجود آفريننده‌ را از آنها سلب‌ كند و يا اثبات‌ نمايد خداوند جواب‌ مي دهد كه‌ اراده‌ من‌ در اثبات‌ اين‌ عقيده‌ دخالت‌ نداشته‌ است‌ تا آن را رفع‌ كند به همين‌ مناسبت‌ انسان ها همراه‌ هر پديده‌اي‌ و مخلوقي‌ و همراه‌ هرحادثه‌اي‌ وجود خدا را احساس‌ مي‌كنند و همان‌ حادثه‌اي‌ را به‌ يك‌ دلالت‌ ذاتي‌ و قهري‌ دليل‌ وجود خدا مي دانند و نظر به‌ اين كه‌ آفرينش‌ و آفريدگان‌ بي‌نهايت‌ محسـوس‌ و مشهود هستند دلالت‌ اين ها بر وجود صانع‌ هم‌ بي‌نهايت‌ مشهود و محسوس‌ است.‌ كسي‌ نمي تواند علم‌ بوجود خلق‌ و خالق‌ را بين‌ يك‌ ابتدا و انتها محدود كند به‌ كيفيتي‌ كه‌ پيش‌ از ابتدا چنين‌ علمي‌ نباشد و بعد از انتها هم‌ چنين‌ علمي‌ وجود نداشته‌ باشد. ابتداي‌ علم‌ بوجود خالق‌ از ابتداي‌ ظهور مخلوق‌ و يا كشف‌ آن‌ شروع‌ مي شود و تا بي‌نهايت‌ ادامه‌ دارد و هرگز قابل‌ تقسيم‌ به‌ درجات‌ و مراتب‌ ضعيف‌ و قــوي‌ نيست‌. نمي توانيم‌ بگوئيم‌ دلالت‌ يك‌ مورچه‌ بر وجود خالق‌ ضعيف تر است‌ از دلالت‌ يك‌ فيل‌ و شتر و يا مخلوق‌ بزرگ تر ازآنها و چون‌ پديده‌ها درآفرينش‌ بي‌نهايت‌ بوده‌ و تا بي‌نهايت‌ ادامه ‌دارد و هرپديده‌اي‌ به ‌دلالت‌ وجود خود دلالت‌ بر خالق‌ و آفريننده‌ مي‌كند مي گوئيم‌ وجود خدا در مرحله‌ اثبات‌ بي‌نهايت‌ واضح‌ و معلوم‌ است‌ تا جايـي‌ كه‌ احتياج‌ به‌ تفكر و استدلال‌ هم ‌ندارد . هر انساني‌ و بالاتر هر حيواني‌ همراه ‌احساس‌ وجود خود، وجود خالق‌ را احساس‌ مي كند به همين‌ علت‌ هر وقت‌ پيامبران‌ از خدا حـرف‌ زده‌اند و مردم‌ را به سوي‌ خدا دعوت‌ كرده‌اند در مقدمه‌ دعوت‌ خود از اثبات‌ وجود خدا حرف‌ نزده‌اند بلكه‌ او را در نظر خود و در نظر شنوندگان‌ يك‌ وجود ثابت‌ دانسته‌اند. در همان‌ برخورد اول‌ به‌ مردم‌ گفته‌اند بيائيد خدا را عبادت‌ كنيد و از نافرماني‌ او بترسيد. پس‌ مي گوئيم‌ وجود خدا درمرحله ‌اثبات‌ وجود احتياج‌ به‌ تفكر و استدلال‌ نداشته ‌و نخواهد داشت‌ لذا فيلسوف‌ سبزواري‌ هم‌ در شعري‌ كه ‌از او نقل‌شده ‌مي گويد: «مفهومه‌ من ‌اظهرالاشيائي‌» يعني‌ درك‌ وجود خدا و توجه‌به ‌او ظاهرترين ‌چيزهاست‌. و اما دليل‌ بي‌نهايت‌ مجهول‌ بودن‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ اين است‌ كه‌ ذوات‌ يا به‌ رويت‌ و كشف‌ و شهود شناخته‌ مي شوند و يا لااقل‌ به‌ آثار ذاتي‌ . كشف‌ به‌ رويـت‌ و شهود معلوم‌ است‌ كه‌ انسان‌ كسي‌ يا چيزي‌ را مي بيند و مي داند. كشف‌ به‌ آثار ذاتي‌ هم‌ تا اندازه‌اي‌ واضح‌ و معلوم‌ است‌ مثل‌ اين كه‌ با احساس‌ حرارت‌ كشف‌ مي كنيم‌ در آن جا آتش‌ است‌ و با احساس‌ برودت‌ كشف ‌ مي كنيم‌ كه‌ آن جا شيئي‌ جامد و يخ‌ است‌ و همچنين‌ با احساس‌ حيات‌ در وجود خودمان‌ احساس‌ مي‌كنيم‌ كه‌ در وجود ما روح‌ ظاهر شده ‌است‌ و با احساس‌ حركت ‌ در اجسام‌ احساس‌ مي كنيم‌ كه‌ در آن جا نيروئي‌ متمركز است‌ گاهي‌ برق‌ را به‌ چشم‌ خود مي‌بينيم‌ و يقين‌ پيدا مي‌كنيم ‌كه‌ در آن جا برق‌ وجود دارد و گاهي‌ آثار ذاتي ‌ برق‌ را كشف‌ مي كنيم‌ و مي‌گوئيم ‌اين‌ سيم ها و يا ماشين ها و پنكه‌ها داراي‌ برق ‌ است‌ و يا مي‌گوئيم‌ راديو داراي‌ برق‌ است‌ و اما از وجود خدا نمي توانيم‌ يك‌ چنين‌ آثاري‌ به صورت‌ كشف‌ و شهود و يا آثار ذاتي‌ پيدا كنيم‌ انسانها با نيــروي‌ فكر و انديشه‌ و با هرنوع‌ اسباب‌ و ابزار كشفي‌ كه‌ مي توانند بسازند، نمي‌توانند وجود خدا را درآفرينش‌ كشف‌ كنند، نمي‌توانند در جايي‌ و در شيئي‌، چيزي‌ بيابند و بگويند آن‌ خداست‌ زيرا تمامي‌ اسباب‌ و ابزار كشف‌ و شهود خواه ‌نيروي‌ عقل‌ و تفكر انسان‌ باشد و يا اسباب‌ و ابزاري‌ مانند تلسكوپ ها و ميكروسكوپ ها، همه‌ اين ها با دقت‌ و لطافتي‌ كه‌ دارند و با نور و نيرويي‌ كه ‌مجهز ند حاجب‌ وجود خدا مي باشند مثلا" نورچشم‌ ما كه‌ با آن‌ مي‌بينيم‌ و يا نور فضا كه‌ باآن‌ كشف‌ مي‌كنيم ‌و يا نيروي‌ عقل‌ كه‌ با آن‌ پديده‌هاي‌ فكري‌ را جستجو مي‌كنيم‌ تمامي‌اين‌ نيروها بين ‌ما و خدا حجاب‌ ميشود كه‌ اگر اين‌ اسباب‌ و ابزار و نور و نيروها به‌ حال‌ خود باقي‌ بماند، خود حجاب‌ است‌ و اگر نباشد، وسيله‌اي‌ براي‌ كشف‌ وجود مطلوب‌ وجود ندارد درصورتي‌ كه‌ خود ما ، عقل‌ و شعور ما و رويت‌ چشم‌ ما و عقل‌ و درك‌ بين‌ ما و خدا حجاب‌ باشد چگونه ‌مي توانيم‌ آن طرف‌ حجاب‌ را ببينيم‌ زيرا اگر نور عقل‌ و رويت‌ را برداريم ‌در تاريكي ‌قرار مي‌گيريم‌ و قدرت‌ تعقل‌ نداريم‌ و اگر هم‌ نيروي‌ عقل‌ و رويت‌ را به حال‌ خود رها كنيم‌ كه‌ خود اين ها پرده‌ است‌ و بين‌ ما و خدا حجاب‌ مي شود.**

**حافظ‌ شيرازي‌ در اين‌ رابطه ‌مي گويد: « تو خود حجاب‌ خودي‌ از ميان‌ برخيز»**

**يعني ‌اي‌ حافظ‌ خودت‌ ر انابود كن‌ كه‌ خودت‌ بين‌ خدا و خود حجاب‌ هستي.‌ اگر حافظ‌ خود را نابود كند كه‌ ديگر نيست‌ كه‌ خدا را ببيند و اگر هم‌ به حال‌ خود باشد كه‌ خود حجاب‌ است‌ به همين‌ مناسبت‌ مي گوئيم‌ خدا از نظر كشف‌ وجود و مشاهده‌ بي‌نهايت‌ مجهول‌ است‌ يعني‌ اگر آفرينش‌ را زير و رو كنيم ‌نه‌ مي توانيم‌ وجود خدا را درآفرینش**

**بيابيم‌.**

 **و اما اين كه‌ گفتيم‌ خداوند اثر ذاتي‌ در آفرينش‌ ندارد اثر ذاتي‌ مـاننـد روح‌ و برق‌ كه‌ اثر ذاتي‌ خود را به‌ بدن‌ انسان‌ و ابزار برقي‌ مي دهند. اين‌ عالم‌ خلقت‌ سراسر صنعت‌ خداست‌ همه‌ چيز را خدا مي‌آفريند مثلا" اگر خداوند بخواهد جسمي‌ را حركت‌ دهد لازم‌ است‌ نيرويي‌ برآن‌ جسم‌ وارد سازد تا حركت‌ كند اگر خداوند به وجود خود ( مانند تنه ‌زدن‌ به ‌چيزي ‌)آن‌ جسم‌ را حركت‌ دهد آن‌ نيروي‌ حركت‌ اثـر ذاتي‌ خداوند متعال‌ است‌ مثل‌ نيروي‌ برق‌ كه‌ با ورود در صنايع‌ برقي‌ آنها را حركت‌ مي دهد و اگر نيرويي‌ درآن‌ جسم‌ متحرك‌ ايجاد كند چنان كه‌ نيروي‌ برق‌ را بر جسمي‌ وارد كنيم‌ آن‌ نيرو مخلوق‌ خداوند متعال‌ است.‌ خداوند همه‌ جا با نـيرو و روحي‌ كه‌ آفريده‌ به‌ موجودات‌ عالم‌ حيات‌ و حركت‌ مي دهد پس‌ هيچ‌ يك‌ از اين‌ آثار اثر وجودي‌ خدا نيست‌ بلكه‌ اثر نيرويي‌ است‌ كه‌ در اين‌ موجودات‌ آفريده ‌است‌ پس‌ مي گوئيم‌ نه‌ وجود خدا قابل‌ كشف‌ است‌ و نه‌ هم‌ آثار ذاتي‌ وجودي‌ او، و ايـن‌ عدم‌ قابليت‌ تا ابد ادامه‌ دارد پس‌ روشن‌ مي شود كه‌ بگوئيم‌ ذات‌ خدا و وجود او بي‌نهايت‌ مجهول‌ است‌ و وجود خدا بين‌ دو بي‌ نهايت‌ معلوم‌ و مجهول‌ قرار گرفته ‌است‌.**

 **خدا جويي‌ و خدا يابي:‌**

 **حركت‌ از اثر به سوي‌ موثر: اين‌ مسئله‌ فطري‌ و طبيعي‌ است‌ كه‌ هر انساني‌ از طريــق‌ كشف‌ آثار و رويت‌ آنها اعتقاد به‌ وجود موثر پيدا مي كند و بعد از اين ‌اعتقاد در او حالت‌ و حركتي‌ بوجود مي آيد كه‌ خود را به‌ موثر برساند و از نزديك‌ او را ببيند. يگانه‌ عامل‌ محرك‌ به سوي‌ موثر وجود آثار است.‌ در زندگي‌ انسانها هر جـا كه‌ اثر انساني‌ مانند ساختمان ها و ماشين ها و اختراعات‌ ديگر مشاهده‌ مي كنيم‌ فوري‌ در ما حركتي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ برويم‌ صاحب‌ اين ‌صنايع‌ و آثار را از نزديك‌ ببينيم‌ و براي‌ آينده‌ بيشتر و بيشتر از صنايع‌ و اختراعات‌ او استفاده‌ كنيم‌. سازنده‌ هــا مانند سرچشمه‌ حياتند و آنچه‌ مي سازند مانند نهري‌ است‌ كه‌ از آن‌ سرچشمه‌ جاري‌ مي شود. هرجا مردم‌ جوي‌ آبي‌ و نهري‌ را مي‌بينند فوري‌ حركت‌ مي كنند تا خود را به‌ سرچشمه‌ برسانند و اصل‌ سرچشمه‌ را تصرف‌ كنند زيرا اگــر سرچشمه‌ را تصرف‌ كردند براي ‌هميشه‌ مي توانند از نهرها استفاده‌ كنند. انسان هاي‌ سازنده‌ و خداي‌ سازنده‌ سرچشمه‌ توليد صنايعي‌ هستند كه‌ در زندگي‌ انسان‌ قابـل‌ استفاده‌ است‌ و مايه ‌اميد و ادامه‌ زندگي‌ مي شوند كسي‌ نم يتواند انسان ها را از حركت‌ به سوي‌ سرچشمه‌هاي‌ توليد باز دارد، عامل‌ محرك‌ آنها به طرف‌ سرچشمه‌ها همان‌ توليدات‌ است‌ لذا هر سازنده‌اي‌ خود را به‌ وسيله‌ آن چه‌ مي سازد در معرض‌ نمــايش‌ مي‌گذارد و محققين‌ و پژوهش گران‌ سعي‌ مي كنند خود را به‌ سازنده‌ هرصنعتي‌ مربوط كنند و براي‌ هميشه‌ از صنايع‌ او استفاده‌ كنند و يا اين كه‌ هنر سازندگي‌ او را فرا گيرند. به ‌همين‌ علت‌ انسان هاي‌ پژوهش گر از همان‌ ابتداي‌ برخورد به‌ خلايـق‌ و مصنوعات‌ الهي‌ حركت‌ خود را به سوي‌ خدا شروع‌ كرده‌ و تا آن جا كه‌ توانسته‌اند جلـو رفته‌اند و از طريق‌ همين‌ آثار براي‌ خالق‌ عالم‌ اسماء و صفاتي‌ بوجود آورده‌انـد كه ‌هر يك‌ ازآن‌ اسماء و صفات‌ نمايش گر هنري ‌از هنرهاي‌ آفريدگار عالم ‌است‌. .روزي ها نشان‌ مي دهد كه‌ خدا رزاق ‌است‌ و مخلوقات‌ نشان‌ مي دهند كه‌ خدا خالق‌ است‌ كارهـاي‌ بجا و به ‌موقع‌ طبيعت‌ نشان‌ مي دهد كه‌ خدا حكيم‌ و داناست‌. از اين‌ مسير هر طايفه‌اي‌ و هر گروهي‌ از انسان ها در فرهنگ‌ خدا شناسي‌ و خدا جويي‌ اسماء و صفاتي‌ به ‌زبان‌ خود براي‌ خدا پيدا كرده‌اند و خدا را چنان‌ مي دانند كه‌ وصف‌ كرده‌اند ولكن‌ هيچ يك ‌از اين‌ پژوهش گران‌ تا امروز نتوانسته‌اند ادعا كنند كه‌ به وجود و ذات‌ خداوند متعال‌ پي ‌برده‌اند و وجود خدا را مانند مبادي‌ مخلوقات‌ و يا كيفيت‌ ساختن‌ مخلوقــات‌ پيدا كرده‌ باشد. از اين‌ اسماء و صفاتي‌ كه ‌براي‌ خدا بوجود آورده‌اند بعضي ‌مستقيما" نام‌ وجود خداوند متعال‌ است‌ و برخي‌ از آنها نام‌ صفات‌ خدا و هنرهاي ‌او مي باشد مانند الله‌ و رحمن‌ و رحيم‌ و صفاتي‌ ديگر كه ‌مي‌گويند : الله‌ اسم ‌ذات‌ است‌ وليكن ‌رحمانيت‌ و رحيميت‌ نام‌ صفات‌ خداوند متعال‌ مي‌باشد .شايد اولين‌ طايفه‌اي‌ كه‌ همــراه‌ پيامبران‌ و يا پيش‌ از آنها يا بعد از آنها در خط‌ خدا جويي‌ حركت‌ كرده‌اند و در اين‌ راه‌ حقايقي‌ كشف‌ نموده‌ و وجود خدا را نام گذاري‌ كرده‌اند ايرانيان‌ بوده‌انـد زيرا معرفت‌ خدا براي‌ انسان‌ از دو طريق‌ حاصل‌ مي شود يكي‌ راه‌ وحي‌ و الهام‌ و آن‌ راه‌ انبياء است‌. پيغمبران‌ از مسير تفكر و عبادت‌ خداوند متعال‌ يقين ‌به وجود خدا پيدا كرده‌اند و از خداي‌ خود تقاضا مي كنند كه‌ خود را به‌ آنها معرفي‌ كند. در اين‌ تقاضا موفق‌ به‌ دريافت‌ پيام ‌الهي‌ از طريق‌ وحي‌ و الهام‌ مي شوند. خداوند نام‌ خود را و صفـات‌ خود را به‌ آنها وحي ‌مي‌كند و آنها نيز خدا را به‌ آن‌ اسماء و صفات‌ صدا مي‌ زنند. راه‌ دوم‌ راه‌ تفكر و تعقل‌ است‌ انسان هاي‌ متفكر از طريق‌ تفكر به‌ عظمت‌ خداي‌ آفريننده‌ پي‌ مي‌برند و با تفكر خود اسماء و صفاتي‌ براي‌ خدا قائل‌ مي شوند كه‌ معاني‌ همين‌ اسماء و صفات‌ نشان ‌مي دهد كه‌ آنها با تفكرات‌ خود وجود خدا را درك‌ نموده‌ و وصف‌ كرده‌اند. گاهي‌ اين‌ اسماء كه‌ مولود تفكر است‌ مطابقت‌ با صفاتي‌ پيدا مي‌كند كه‌ انبياء گفته‌اند و گاهي‌ مخالفت‌ با اسماء و صفاتي‌كه ‌انبياء گفته‌اند پيدا مي‌كند. ايرانيان‌ از قديم‌ در واژه‌ فارسي‌ خود آفريننده‌ عالم‌ را با كلمه‌ خدا خوانده‌اند و به اين‌ كلمه‌ نام گذاري‌ كرده‌اند. كلمه‌ خدا و خود و خودم‌ و خويشتن‌ و خودش‌ و خودشــان‌ همه‌ اين ها به‌ يك‌ ريشه‌ برمي‌گردد. خود هر چيزي‌ هسته‌ مركزي‌ وجود آن‌ شي‌ء است‌ و كلمه‌ خود را به‌ عربي‌ نفس‌ مي‌خوانند. گاهي‌ مي گويند خودم‌ اين كار را كردم‌ و به‌ عربي‌ مي‌گويند بنفسي‌ فعلت‌ ذالك‌ كلمه‌ خود اشاره‌ مي شود به‌ آن‌ منيت‌ من‌ كه‌ هسته‌ مركزي‌ وجود من‌ و شماست‌ و مبداء صادرات‌ و مركز واردات‌ مي‌باشد. هر فكري ‌و هر عقل‌ و دانشي‌ از خوديت‌ من‌ سر چشمه‌ مي‌گيرد و هر علم‌ و دانشي‌ را كه‌ فرا مي‌گيرم‌ به‌ خوديت‌ من‌ برمي‌گردد كه‌ ميتوانيم‌ آن‌ مركز وجود خود را مركز صادرات‌ و واردات‌ بدن‌ بناميم.‌ آن چه‌ از بيرون‌ دريافت‌ مي‌كنيم‌ به‌ آن جا منتقل‌ مي‌كنيم‌ و آن چه‌ با تفكر خود مي‌يابيم‌ در همان‌ مركز انبار مي‌كنيم‌ و آن جا را خود مي‌گوئيم‌ و تمام‌ اعضاء و جوارح‌ را به‌ آن‌ مركز اضافه‌ مي‌كنيم‌. دست‌ خودم‌، پاي‌ خودم‌ و غيــره‌. درهمين‌ رابطه‌ كه‌ ايرانيان‌ خوديت‌ خود را پيدا كرده‌اند و اسم‌ آن‌ را خود گذاشته‌اند خوديت‌ خدا را هم‌ احساس‌ كرده‌اند و نام‌ آن‌ را خدا گذاشته‌اند و مي‌گويند كلمه‌ خدا و خداي‌ در اصل‌، خود آ و خود آي‌ بوده ‌است‌ متفكرين‌ ايراني‌ مشاهده‌ مي‌كردند كه‌ هر خودي‌ و هر چيزي‌ را عاملي‌ بوجود مي‌آورد بجز عامل‌ اصلي‌ يعني‌ خداي‌ آفريننده‌ كه ‌خودآ و خود آي‌ است‌ يعني‌ خود به خود بوده‌ و خود به خود بوجودآمده‌ و ظاهر گشته‌ كسي‌ او را نيافريده‌ و خلق‌ نكرده‌ است.‌ اين‌ كلمه‌ خدا يا خود آي‌ روي‌ يك‌ اصل‌ فلسفي‌ بوجود مي‌آيد. در فلسفه‌ مي‌گويند:« كلما هي‌ باالعرض‌ ينتهي‌ الي‌ ماهي ‌باالذات‌» يعني‌ هر چيزي‌ كه‌ به‌ عامل‌ خارج‌ از وجود خود ساخته‌ مي شود بايستي‌ به‌ اصلـي‌ منتهي‌ گردد كه‌ آن‌ اصل‌ خود به خود بوده‌ است‌ زيرا اگر حكمي‌كه ‌بر فروع‌ جاري‌ مي شود در اصول‌ هم‌ جاري‌ گردد اصليت‌ و فرعيت‌ هم‌ از بين‌ مي‌رود در اين‌ صورت‌ غلـط‌ است‌ برخي‌ چيزها را به نام‌ فرعيت‌ بشناسيم‌ و بعضي‌ را به نام‌ اصليت‌ به ‌آن‌ دليل‌ كه‌ فروع‌ را فرع‌ مي‌شناسيم‌ نمي توانيم‌ اصول‌ را هم‌ اصل‌ بشناسيم‌، فروع‌ را به‌ اين‌ دليـل‌ فرع‌ مي‌شناسيم‌ كه‌ به‌ غير خود متكي‌ هستند و به‌ كمك‌ عاملي‌ خارج‌ از خود بوجود مي‌آيد مانند برگ ها از درخت ها و شاخه‌هاي‌ كوچك‌ از شاخه‌هاي‌ بزرگ‌ و همه‌ ايــن‌ صنايع‌ از اصل‌ ماده‌ و مانند فرزندان‌ از پدرو مادر و اگر همين‌ حكم‌ اتكاء در اصل‌ هم‌ جاري‌ باشد نمي‌توانيم‌ آن‌ را اصل‌ بشناسيم‌ مثلا" در پيدايش‌ فرزندان‌ از پدر و مادرتمامي‌ انسان هاي‌ موجود در گذشته‌ به دليل‌ فرعيت‌ و به‌ دليل‌ توليد از اصول‌ پيدا مي شوند اگر اين‌ فرعيت‌ و توليد تا ازل‌ ادامه‌ پيدا كند آن‌ را تسلسل‌ مي‌نامند، تسلسل‌ هم‌ باطل‌ است‌ زيرا تسلسل‌ نمي‌تواند فروع‌ را به‌ اصل‌ ثابت‌ مرتبط‌ كنـد و همه‌ چيز را به صورت‌ فرعيت‌ مي‌بيند با اين كه‌ اگر اصل‌ نباشد فرع‌ قابل‌ ظهور نيست‌ پس‌ بايستي‌ انسان ها كه‌ به صورت‌ فرعيت‌ و توليد ظاهر مي شوند به‌ انساني‌ مربوط گردند كه‌ خود به خود بدون‌ پدر و مادر خلق‌ شده‌ باشند تا قانون‌ اصل‌ و فرع‌ رسميت‌ پيدا كند خواه‌ آن‌ اصل‌ مولد از جنس‌ انسانها باشد يا چيز ديگر كساني‌كه‌ منكر اصالت‌ انسان‌ اول‌ شده‌اند و انسان‌ را به‌ حيوان‌ مربوط‌ نموده‌اند نتوانسته‌اند خود را از دايره‌ بطلان‌ تسلسل‌ و حاكميت‌ اصل‌ و فرع‌ خارج‌ نمايند. زيرا همان‌ حيوانات‌ هم‌ بايستي‌ به‌ اصلي‌ مربوط‌ شوند كه‌ خود به خود بدون‌ مبداء و بدون‌پدر و مادر خلق‌ شده‌ باشد حالا كه‌ چاره‌اي‌ نيست‌ جز اين كه‌ اعتراف‌ كنيم‌ آن‌ اصل‌مولد انسان‌ و حيوان‌ بايستي‌ بدون‌ پدر و مادر باشد چرا آن‌ اصل‌ مولد را از حيوانــات‌ بشناسيم‌ بهتراين است‌ كه‌ او را انساني‌ بدانيم‌ كه‌ بدون‌ پدر و مادر خلق‌ شده‌اسـت‌ از همين‌ مسير كه‌ هرفرعي‌ به‌ اصل‌ خود منتهي‌ مي شود و اصول‌خود به خود هستند و فرعيت‌ ندارند متفكرين‌ ايراني‌ براي‌ مبداء پيدايش‌ مخلوقات‌ و موجودات‌ كلمه‌ خدا را انتخاب‌ كرده‌اند. خدا يعني‌ خود آ، مي گويند آن‌ اصل‌ خود به خود بــوجود آمده‌ است‌ و بقيه‌ موجودات‌ از او و به‌ اراده‌ او ساخته‌ شده‌اند پس‌ كلمه‌ خدا در ايران‌ مولود تفكر انسان‌ است‌ و مربوط‌ به‌ وحي‌ نيست‌. حالا در جستجوي‌ اسماء و صفاتي‌ هستيم‌ كه‌ از طريق‌ وحي‌ بوجود آمده‌اند تا ببينيم‌ اين‌ دو نوع‌ اسماء و صفات‌ يعني‌ وصف‌ خدا از طريق‌ تفكر و وصف‌ خدا از طريق‌ وحـي‌ به هم‌ مربوط‌ مي شود و يك‌ معني‌ پيدا مي‌كند و يا در معنا مختلف ‌است‌. بي‌شك‌ همان طوركه‌ دفترچه‌ معرفت‌ خداوند متعال‌ از طريق‌ نبوت‌ و انبياء به‌ مردم‌ ابلاغ‌ شـده‌ و خداوند در اين‌ كتاب هاي‌ آسماني‌ خود را چنان كه‌ هست‌ به‌ اسماء و صفات‌ مخصوص‌ به‌ خود وصف‌ نموده‌، متفكرين ‌و فلاسفه‌ و محققين‌ عالم‌ هم‌ از مسير تفكر و تعقل‌ در اطراف‌ شناخت‌ خدا و خلق‌ خدا فعاليت‌ كرده‌اند. كتاب هاي‌ عظيم‌ و عجيبي‌ هم‌ در اين‌ رابطه‌ به نام‌ فلسفه‌ و كلام‌ بوجود آمده‌ كه‌ گاهي‌ اين‌ فلسفه‌ علم‌ كلام ‌با تـوصيف‌ و تعريف‌ انبياء موافق‌ بوده‌ و گاهي‌ مخالف‌ است‌ بطور كلي‌ مي توان‌ گفت‌ كه‌ فلسفه‌ و كلام‌ كه‌ محصول‌ تحقيق‌ و تفكر دانشمـندان‌ تاريخ‌ است‌ با كتاب هاي‌ آسماني‌ به‌ وصف‌ و تعريف‌ خداوند متعال‌ در بسياري‌ از موارد هماهنگي‌ كامل‌ دارد بطوري كه‌ ميتوان‌ گفت‌ علم‌ فلسفه‌ و كلام‌ با كتب‌ انبياء هماهنگ‌ با هم‌ به سوي‌ خدا پيش‌ رفته و تكامل‌ پيدا كرده‌اند. در يك‌ مواقع‌ و موارد حساسي‌ قرار گرفته‌اند كه‌ درآن‌ موارد هر دو با يكديگر وحدت‌ و اتحاد كامل‌ در معارف‌ الهي‌ بدست ‌آورده‌اند، ما در اين جا تا اندازه‌اي‌ معارفي‌ را كه ‌از مسيرتفكر و تحقيق‌ بوجودآمده‌ با معارفي‌ كه ‌از طريق‌ وحي‌ و نبوت‌ پيدا شود با يكديگر تطبيق‌ مي كنيم‌ تا ببينيم‌ و بدانيم‌ در كجــا با يكديگر وحدت‌ دارند و در كجا با يكديگر اختلاف‌ دارند و كيفيت‌ رفع‌ اختـــلاف‌ چگونه‌ و چطور است‌. متفكرين‌ عالم ‌و مخصوصا" ايرانيان‌ در شناخت‌ حقيقت‌ خلقت‌ عالم‌ و يا شناخت‌ خداوند متعال‌ كلمات‌ و واژه‌هايي‌ دارند كه‌ اين‌ كلمات‌ و واژهـا تقريبا" با يكديگر هماهنگ‌ و يكنواخت‌ است‌ تمامي‌ فلاسفه‌و متفكرين ‌در اين ‌مسئله‌ با يكديگر توافق‌ دارند كه‌ اين‌ مخلوقات‌ و موجودات‌ عالم‌ و تمامي‌ پديده‌هـاي‌ طبيعي‌ كه‌ در لباس‌ عرض‌ و شكل‌ و صورت‌ و هندسه‌ و ترتيب‌ موجوديت‌ خود را به‌ نمايش‌ گذاشته‌اند تمامي‌ اين ها به‌ اصلي‌ مربوط‌ و متكي‌ مي شوند كه‌ آن‌ اصل‌ در ذات‌ خود و در وجود خود از قبول‌ كميت‌ و كيفيت‌ و صورت‌ و عرض‌ و شكل‌ و قيافه‌ و موازنه‌هــا و مقارنه‌ها و مقياس ها ابا و امتناع‌ دارد فلاسفه‌ و اهل‌ كلام‌ محصول‌ تفكرات‌ خود را در شناخت‌ خدا و خلق‌ خدا اينطور به‌ نمايش‌ گذاشته‌اند كه‌ گفته‌اند شيئي‌يت‌ هرشي‌ء محصول‌ كميت‌ و كيفيت‌ و محصول‌ صورت‌ و عرض‌ است‌ يعني‌ هر چيزي‌ به صورت‌ و عرض‌ خـود را به‌ نمايش‌ مي گذارد و در لباس‌ كميت‌ و كيفيت‌ و با صورت‌ و عرض‌ ظاهر مي شود اگـر صورت‌ و عرض‌ را از هيكل‌ هرموجودي‌ و مخلوقي‌ بگيرند و آن‌ را به حالتي‌ برگردانند و يـا تصور كنند كه‌ عاري‌ از كم ‌و كيف‌ و صورت‌ و عرض‌ باشد تمامي‌ صورت ها و قيافه‌ها و هيكل ها خواه‌ در ذهن‌ انســــان‌ و خواه‌ در متن‌ عالم‌ اين ها همه‌ به‌ يك‌ حقيقت‌ برمي‌گردند و از كثرت‌ به‌ وحدت‌ مي‌گرايند كه ‌اين‌ كثرت‌ صورت ها و اشكال‌ محصول‌ كم‌ و كيفي‌ است‌ كه‌ بر يك‌ حقيقت‌ فاقد كم‌ و كيف‌ عارض‌ مي شود و به‌ صورت هاي‌ مختلف‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند. اگر انسان‌ با تعقل‌ و تفكرخود بتواند شكل ها و صورت ها را به هم‌ بزند و همه‌ چيز را از لباس‌ كميت‌ و كيفيت‌ بري‌ و عاري‌ سازد در انتها يك‌ حقيقت‌ بيشتـر نيست‌ كه‌ آن‌ يك‌ حقيقت‌ نه‌ در ذهن‌ انسان‌ قابل‌ بروز است‌ و نه‌ هم‌ در متن‌ عالم‌ نمايش‌ دارد.**

 **در اين جا اهل‌ كلام‌ آفرينش‌ را به‌ وحدت‌ و كثرت‌ تقسيم‌ كرده‌اند و آن‌ حقيقت‌ بري‌ و عاري‌ از كيفيت‌ و ماهيت‌ و صورت‌ را به‌ وجود مطلق‌ نام گذاري‌ كرده‌اند و سواي‌ آن‌ را كه‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ جلوه‌ مي كند به نام‌ ماهيت‌ نام گـذاري‌ نموده‌اند و دو اصطلاح‌ دراين جا بوجود آورده‌اند كه‌ يكي‌ از آن‌ دو اصطلاح‌ مربوط‌ به‌ حقيقت‌ بري‌ و عاري‌ از صورت‌ و ماهيت‌ است‌ به نام‌ وجود و اصطلاح‌ ديگرمربوط‌ به ‌كميت‌ و كيفيت‌ و صورت‌ و عرض‌ است‌ به نام‌ ماهيت‌ و در اين جا با يكديگر اختلاف‌ پيدا كرده‌اند كه‌ آيا اصل‌ اول‌ وجود بوده‌ كه‌ لباس‌ ماهيت‌ پوشيده ‌و خود را به‌ نمايش‌ گذاشته‌ است‌ يا اصل‌ اول‌ ماهيت‌ بوده‌ كه‌ با نمايش‌ خود افكار مردم‌ را بوجود و حقيـقـت‌ رهبري‌ كرده ‌است‌ بعضي‌ها اصالت ‌الوجودند مي گويند اصل‌ اول‌ وجود است‌ و مـاهيت‌ حادث‌ شده‌ و بعضي‌ اصالت ‌الماهيت‌اند كه‌ مي گويند اصل‌ اول‌ ماهيت‌ بوده‌ و وجود به تبع‌ ماهيت‌ پيدا شده ‌است‌. فيلسوف‌ سبزواري‌ در اين‌ رابطه ‌مي گويد‌:**

**«ان‌ الوجود عندنا اصيل‌ دليل‌ من‌ خالفنا عليل‌» يعني‌ اصل‌ وجود است‌ و كساني‌ كه‌ مخـالـف‌ آن‌ حرف‌ زده‌اند و گفته‌اند اصل‌ ماهيت‌ است‌ دليل‌ آنها عليل‌ و ناتوان‌ است‌. پس‌ محصول‌ تفكر تمامي‌ متفكرين‌ عالم‌ اين‌ است‌ كه‌ در متن‌ آفرينش‌ و ريشه‌ تمامي‌ خلايق‌ يك‌ اصل‌ و يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌. اين‌ يك‌ اصل‌ را در مكتب ها و زبان هاي‌ مختلف‌ به‌ نام هاي‌ مختلف‌ نامگذاري‌ كرده‌اند مبدءالمبادي‌ واجب‌ الوجود و علة‌ العلل‌ وليكن‌ مرجع‌ همه‌ اين‌ نام ها يكي‌ بيشتر نيست‌. ايرانيان‌ قديم‌ با كلمه‌ خدا آن‌ را معرفي‌ مي كنند كه‌ در اصل‌ خود آي‌ بوده‌ يعني‌ آن‌ خودي‌ كه‌ براي‌ خود و براي ‌ظهور خود عاملي‌ بجز خود ندارد. مسيحيت‌ آن‌ اصل‌ را به نام‌ روح‌الله‌ معرفي‌ مي كننـد و مي گويند از خود روح ‌القدوس‌ بوجود مي‌آورد و روح‌القدوس‌ از خود پيامـبران‌ را و مخصوصا" حضرت‌ عيسي‌ را. شما نمي توانيد در عالم‌ فلسفه‌اي‌ پيدا كنيـد كه‌ در متن‌آفرينش‌ قائل‌ به‌ دو اصل‌ و دو حقيقت‌ باشند كه ‌آن‌ دو اصل‌ مخالف‌ يكديگر باشند ايرانيان‌ قديم‌ قائل‌ به‌ دو اصل‌ كه‌ يكي‌ عامل‌ شر و ديگري‌ عامل‌ خير است‌ بنام‌ يزدان‌ و اهريمن‌ شدند وليكن‌ همان ها هم‌ اصل‌ دوم‌ را كه‌ عامل‌ شر باشد پديده‌اي‌ از اصل‌ اول‌ دانسته‌اند و يا اين كه‌ متفكرين‌ آنها كه‌ به صورت‌ عميق‌ تراصل‌ دوم ‌را ترجمه‌ و تفسير نمودند گفتند اصل‌ دوم‌ يعني‌ شر و عامل‌ شر در واقع‌ عدم‌ است‌ و آنچه‌ هستي‌ دارد اصل‌ اول ‌است‌ كه‌ عامل‌ خير باشد شاعرشان‌ دراين‌ رابطه‌ مي گويد: « الشراعدام‌ فكم‌ قدضل‌ من‌ يقول‌ باليزدان‌ ثم ‌الاهريمن‌» يعني‌ شر در واقع ‌عدم‌ است‌ و گمراه‌ شده‌اند كساني‌ كه‌ شر را بنام‌ اهريمن‌ در برابر خير به نام‌ يزدان‌ علم‌ كرده‌اند و قائل‌ به‌ دو اصل‌ شده‌اند. متفكرين‌ از فلاسفه‌ و پيامبران‌ هر دو درايـن‌ مسئله‌ متفقند كه‌ وجود خداوند متعال‌ با چشم‌، سر و با نيروي‌ عقل‌ و تصور قابـل‌ درك‌ نيست‌ و هردو متفقند كه‌ آن‌ وجود مقدس‌ نه‌ برابر چشم‌ انسان‌ ظاهر ميگردد و نه‌ هم‌ به‌ عقل‌ و ذهن ‌انسان‌ مي‌آيد زيرا حقيقت‌ اين است‌ كه‌ ما انسان ها به‌ دو طريق‌و با وسيله‌ به‌ موجودات‌ و حقايقي‌ كه‌ خارج‌ از وجود ما هستند تماس‌ پيدا مي كنيم ‌و آن‌ وسيله‌ يكي‌ رويت‌ چشم ‌است‌ و ديگري‌ ادراكات‌ و تصور ذهني‌ وليكن‌ حقيقت ‌اين است ‌ كه‌ آن چه‌ به‌ ذهن‌ ما مي‌آيد و با ذهن‌ خود تصور مي‌كنيم‌ همان‌ چيزهايي‌ است‌ كه ‌به چشم‌ خود ديده‌ايم‌ و يا با حواس‌ ديگر لمس‌ كرده‌ايم‌ و همين ها كه ‌با حواس‌ پنج گانه‌ ادراك‌ مي شود به‌ ذهن‌ ما هم‌ وارد مي شود در واقع‌ موجودات‌ ذهني‌ و عقلي‌ صورتي‌ از موجودات‌ حسي‌ هستند و اگر فكر مي‌كنيم‌ با ذهن‌ خود چيزهــايي‌ درك‌ مي‌كنيــم‌ و صورت هايي‌ در ذهن‌ خود حاضر مي كنيم‌ كه‌ با چشم‌ خود نديده‌ايم ‌آن‌ صورتها هم ‌از طريق‌ مقايسه‌ با صورت هايي‌ است‌ كه‌ با حواس‌ پنج گانه‌ خود درك‌ كرده‌ايم‌ مثلا" جن‌ و فرشته‌ نديده‌ايم‌ و همچنين‌ روح‌ و عقل‌ و لوح‌ و قلم‌ و چيزهايي‌ كه‌غيب ‌است‌ مانند تصور بهشت‌ و جهنم‌ گرچه‌ از اين ها صورت هايي‌ در ذهن‌ ما پيدا مي شود كه‌ مي گوئيم‌ فرشته‌ چنين ‌وچنان‌ است‌ و جنيان‌ چه‌ قيافه‌اي‌ دارند و يا باغ هاي‌ بهشت‌ و دركات‌ جهنم‌ تمامي‌ اين‌ صورتها هم‌ به‌ قياس‌ صورت هاي‌ محسوس‌ در ذهن‌ ما حاصل‌ مي شود و هرگز مطابقت‌ با واقع‌ ندارد فلاسفه‌ مي‌گويند كه‌ انسان‌ با عقل‌ خود كليات‌ را درك‌ مي‌ كند و كليات‌ از مجردات‌ هستند در خارج‌ وجود ندارند پس‌ ما چيزي‌ را درك‌ مي‌كنيم‌ كه‌ صورت‌ خارجي‌ ندارد به‌ آنها مي‌گوئيم‌ آن‌ كلياتي‌ كه‌ مستقلا" به‌ ذهن‌ شما آمده‌اند و نمونه‌ خارجي‌ ندارند چه‌ هستند آيا جز صورتي‌ از همين‌ موجودات‌ خارجي‌ هستند مثلا"درك‌ مفهوم‌ انسان‌ كه‌ قابل‌ انطباق‌ با تـمـامي‌ انسان هاي‌ گذشته‌ و آينده‌ است‌ مي گويند اين‌ مفهوم‌ از مجردتات ‌است‌ و صورت‌ خارجي‌ ندارد در جواب‌ آنها مي گوئيم‌آيا اين‌ مفاهيم‌ كلي‌ بجز اين كه‌ صورتي‌ مشتركـي‌ از افراد خارجي‌ باشند چيز ديگري‌ هستند شما صورتي‌ از انواع‌ هرنوع‌ مخلوق‌ به‌ ذهن‌ خودتان‌ مي‌آوريد كه ‌بر هر فردي‌ قابل‌ انطباق‌ است‌ و آن‌ صورت‌ را كلي ‌مي دانيد و از مجردات‌ مي شناسيد با اين كه‌ آن‌ صورت‌ هم‌ نمونه‌اي‌ مشترك‌ از همين‌ افـراد و اجزاء است‌ لذا نمي‌توانيد يك‌ صورت‌ مشترك ‌از نوع‌ مخلوقي ‌كه ‌فرد آن‌ را نديده‌ايد در ذهنتان‌ بياوريد. مثلا" فرشتگان‌، چون‌ فرد فرشته‌ را نديده‌ايد نمي‌توانيد صـورت‌ مشتركي‌ از آن‌ در ذهن‌ خود حاضر بسازيد و اگر صورتي‌ در ذهن‌ حاضر كرديد آن‌ صـورت‌ خلاف‌ واقع ‌است‌ ما فرشتگان‌ را به صورت‌ افراد تصور مي‌كنيم ‌با اين كه ‌مولا (ع‌) مي‌فرمايد آنها اطوارند افراد نيستند اطوار هم‌ به‌ چيزي‌ مي‌گويند كه‌ فاقد شكل‌ و صـورت‌ باشد پس‌ موجودات‌ ذهني‌ ما و موجودات‌ خارج‌ ذهن‌ ما در متن‌ عالم‌ همه‌ اين ها صورت هايي‌ هستند كه‌ با چشم‌ قابل‌ رويت‌ هستند و در ذهن‌ ما هم‌ حاضر مي شوند وليكن‌ فلاسفه‌ مانند انبياء مي‌گويند وجود خدا و حقيقت‌ حق‌ در ذهن‌ انسان‌ قابل‌ ظهور نيست‌ و در خارج‌ هم‌ به طريق‌ اولي‌ قابل‌ ظهور نمي‌باشد زيراآنچه ‌در خارج‌ ظاهر نگردد در ذهن‌ انسان‌ هم‌ وارد نمي شود. چيزهايي‌ در متن‌ عالم‌ ديده‌ مي شود و يا به‌ ذهن‌ انسان‌ وارد مي شوند كه‌ تركيبي‌ از كميت‌ و كيفيت‌ و شكل‌ و صورت‌ باشد و اين‌ تركيب‌ را به‌ اصطلاح‌ فلاسفه‌ ماهيت‌ مي‌نامند زيرا آنچه‌ در عالم‌ و يا در ذهن ‌انسان‌ پيدا مي شود تركيبي‌ از كميت‌ به معناي‌ مقدار و كيفيت‌ به‌ معني‌ موازنه‌ و رابـطه‌ اجزاء با يكديگر بوده‌ و صورت‌ به‌ معني‌ مجموعه‌ اين هاست‌ و هرچيزي‌ كه‌ در قيافه ‌و شكل‌ قابل‌ درك‌ و قابل‌ رويت‌ باشد مخلوق‌ است‌ اگر خالق‌ هم‌ به‌ ذهن‌ انسان‌ بيايد و جلوي‌ چشم‌ انسان‌ ظاهر گردد، پس‌ او هم‌ مجموعه ‌اي‌ از شكل‌ و صورت‌ است‌ و محدوديـت‌ پيدا مي‌كند و شيئي‌ محدود نمي‌تواند حقيقت‌ مطلق‌ باشد فلاسفه‌ مي‌گويند تمـامي‌ آن چه‌ كه‌ در عالم‌ است‌ در لباس‌ قيد و شكل‌ و صورت‌ رنگ‌ و قيافه‌ ظاهر مي‌گردد و اين‌ رنگ‌ و قيافه‌ها و شكل‌ و صورت ها لباس‌ مخلوقيت‌ است.‌ هرچيزي‌ كه ‌چنين‌ باشد مخلوق‌ است‌ خواه‌ در ظاهر عالم‌ و يا در باطن‌ ذهن‌ انسان‌ و همين‌ شكل‌ و قيافه‌ها دليل‌ محدوديت‌ افراد و اجزاء است‌ كه‌ در عالم‌ ظاهر شده‌اند و يا به ‌ذهن ‌انسان‌آمده‌اند و شي‌ء محدود نمي‌تواند يك‌ حقيقت‌ مطلق‌ نامتناهي‌ باشد زيرا اگر مطلق‌ و نامتناهي‌ بوده‌ محدوديت‌ نمي‌پذيرفت‌ تا برابر چشم‌ و يا در ذهن‌ انسان‌ حاضر گردد پس‌ حقيقـت‌ همان‌ شي‌ء نامحدود و نامتناهي‌ مي باشد كه‌ هرگز محدوديت‌ ذهني‌ و ظاهري‌ نمي‌پذيرد يك‌ وجود مطلقي‌ بري‌ و عاري‌ و منزه‌ و مجرد از شكل‌ و صورت‌.**

 **پيامبر هم ‌خداوند متعال‌ را به‌ همين‌ كيفيت‌ تعريف‌ مي‌كنند مي‌گويند: خداوند منزه‌ است‌ از اين كه‌ در شكل‌ و قيافه‌اي‌ ظاهر شود و به‌ ذهن‌ انسان‌ درآيد. كلمات‌ سبحان‌ و تسبيح‌ همه‌ جـــا بيان گر همين‌ معناست‌ كه‌ ما بايستي‌ خدا را مجرد و منزه ‌بدانيم ‌از اين كه ‌در محدوده‌ شكل‌ و صورت‌ درآيد و يا در قيافه‌اي‌ ظاهر گردد يا مانند صورت هاي‌ ذهني‌ باشد . حديث‌ از امام‌ (ع‌) شهرت‌ دارد كه‌ فرمودند:« كلما تصور تموه‌ باوهامكم‌ في‌ادق‌ معاينه‌ فهو مخلوق‌ مثلكم‌ مردوداليكم‌ والله‌ تبارك‌ وتعالي‌ غيرذالك‌» يعني ‌هرچيزي‌ كه‌ به‌ ذهن‌ شما مي‌آيد و آن‌ را در لطيف ترين‌ و دقيق‌ترين‌ صورت ها تصور كرده‌ايد آن‌ مخلوق‌ شماست‌ و مانند شما و خدا منزه‌ است‌ كه‌ چنان‌ باشد كه‌ شما تصور كرده‌ايد پس‌ در واقع‌ تصويري‌ كه‌ فلاسفه‌ از حقيقت‌ داده‌اند با تصويري‌ كه‌ پيامبران‌ از خدا داده‌اند مثل‌ و مانند هم‌ است‌ وليكن‌ در مواردي‌ با هم‌ فرق‌ دارد كه ‌در اين‌ مختصر به‌ آنها اشاره‌ مي شود.**

 **مشاهده ‌مي‌كنيد كه‌ در تصور وجود مطلق‌ به‌ قول‌ فلاسفه ‌و وجود خدا به‌ عقيده ‌ انبياء هردو طايفه‌ اتفاق‌ دارند كه‌ آن‌ وجود برابر ذهن‌ ما و يا برابر حواس‌ پنج گانه ‌ما قابل‌ ظهور نيست‌ و در وهم‌ و تصور انسان‌ نمي‌گنجد. آنچه‌ قابل‌ درك‌ و يا قابل ‌تصور نيست‌ يا مخلوق‌است‌ يا صورتي ‌از مخلوقات.‌ بنابراين‌ هردو طايفه‌ در خروج‌ از حد تعطيل‌ متفقند هردو طايفه‌ اقرار به‌ وجود خدا دارند و منكر وجود خدا نيستند شايد هم‌ هردو طايفه‌ در خروج‌ از حد تشبيه‌ متفق‌ باشند زيرا فلاسفه‌ و متفكرين‌ مي‌گويند وجود مطلق‌ به‌ ذهن‌ و تصور انسان ‌نمي‌آيد تا آن‌ را شبيه‌ چيزهائي‌ بدانيم‌ كه‌ به‌ تصور انسان‌ مي‌آيد ما چطور وجود مطلق‌ را به‌ چيـزي‌ تشبيه‌ كنيم‌ اگر بگوئيم‌ مانند كليات‌ است‌ كه‌ كليات‌ يك‌ صورت‌ مشترك‌ از همين‌ افراد و جزئيات‌ است‌ تمامي‌ اجزاء و افراد و صورت‌ مشترك‌ آنها در تصور و تعقل‌ انسان‌ وارد مي‌آيد و انسان‌ مي‌تواند تمام‌ افراد را و صورت‌ قابل‌ اشتراك‌ بيــن‌ افراد را به‌ ذهن‌ خود وارد سازد وليكن‌ وجود مطلق‌ و يا مبداء خلايــق‌ به‌ ذهن‌ انسان‌ نمي‌آيد تا آن‌ را به صورت هاي‌ ديگر ذهني‌ و يا عيني‌ تشبيه‌ كند پس‌ فلاسفه‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ وجود مطلق‌ را به وجودات‌ مقيد ذهني‌ تشبيه‌ نمي‌كنند از حد تشبيه‌ هم‌ خارج‌ مي شوند آنها به‌ عقيده‌ خود نه‌ در حد تعطيل‌اند كه‌ منكر وجود باشند و نه ‌در حد تشبيه‌اند كه‌ خدا را شبيه‌ كسي‌ يا چيزي‌ بدانند. پيامبران‌ و پيروان‌ آنها نيز در شناخت‌ وجود خدا از اين‌ دو خط‌ خارجند نه‌ منكر خدايند كه‌ در حد تعطيل‌ باشند و نه‌ هم‌ خدا را شبيه‌ به‌ چيزي‌ از صورت هاي‌ عيني‌ و يا صورت هاي‌ ذهني‌ مي دانند وليكن‌ با همه‌ اين ها باز هم‌ بين‌ خدايي‌ كه‌ مولود تفكر متفكرين‌ عالم‌ است‌ با خدايي‌ كه‌ از طريق‌ وحي‌ شناخته‌ شده‌ اختلاف‌ بسيار است‌ و روي‌ همين ‌اختلاف‌ اسماء و صفاتي‌ كه‌ فلاسفه‌ و متفكرين‌ براي‌ خدا گفته‌اند و شمرده‌اند با اسماء و صفاتـي‌ كه‌ انبياء گفته‌اند متفاوت‌ است.‌ متفكرين‌ ميگويند حقيقت‌ آفرينش‌ يا در قيد است‌ يا در بي‌ قيدي‌ به‌ تعبير ديگر مي گويند وجود و هستي‌ يا مقيد است‌ و يا مطلق.‌ آنها مي گويند آنچه‌ در لباس‌ قيد است‌ مخلوق‌ است‌ و آنچه‌ در بي‌ قيدي‌ و در بي ‌لباسي‌ مي‌باشد خالق‌ است.‌ آنها براي‌ جستن‌ و يافتن‌ حقيقت‌ هستي‌ اين طور فكر كرده‌اند و گفته‌اند تمامي‌ آنچه‌ مي‌بينيم ‌ و مي‌دانيم‌ و تمامي‌ آنچه‌ در برابر چشم‌ ما و در ذهن‌ ما پيدا مي شود اين ها همه‌ مخلوقند. محصول‌ كم‌ و كيف‌ و صورت ها و هندسه‌هـا و موازنه‌ها و رابطه‌ها هستند مي گويند هستي‌ اول‌ كه‌ در ذات‌ خود يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ از آن‌ وحدانيت‌ و حقيقت‌ واحده‌ تنزل‌ كرده‌ و در اين‌ قيدها و لباس ها كثرت‌ پيدا كرده‌ است‌ مثلا" شما حقيقت‌ آب‌ را در نظر بگيريد آب‌ در جنسيت‌ آبي‌ خود يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ وليكن‌ نم يشود آن‌ يك‌ حقيقت‌ را جستجو كرد و پيدا نمود زيرا همه‌ آبها در هر جا هستند از اقيانوس‌ تا قطره‌ در محدوده‌ شكل‌ و قيد مي‌باشند به‌ دليل‌ همين‌ شكل‌ و قيدي‌ كه‌ دارند مي‌گوييم‌ دريا، اقيانوس‌، نهر، قطره‌، بـرف‌ باران‌ و غيره‌ پس‌ آن‌ مفهوم‌ حقيقي‌ آب‌ كه ‌يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ كثرت‌ پيدا كرده‌ و از وحدت ‌ به‌ كثرت‌ منتقل‌ شده ‌است‌ و صفحه‌ عالم‌ را پر نموده‌. همين ‌طور نور مطلـق.‌ نور در مفهوم‌ نورانيت‌ پيش ‌از آن كه‌ در لباس‌ شمع‌ و يا چراغ هاي‌ ديگر مانند خورشيد و ستارگان‌ جلوه‌ كند يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ و آن‌ يك‌ حقيقت‌ نور مطلق‌ منهاي‌ شرط و قيد است‌.**

 **اما خورشيد و ماه‌ و ستاره‌ و چراغ ها ديگر نيست‌ پس‌ آن‌ نور مطلق‌ كـه‌ در واقع‌ يك‌ حقيقت‌ است‌. در اين‌ شكل ها و لباس ها ظاهر شده‌ و كثرت‌ پيدا كرده ‌است‌ و در هريك‌ از اين‌ لباس ها نام‌ مخصوصي‌ به خود گرفته‌است‌ مي گويند همينطور خلايق ‌، اگر بطور كلي‌ جهان‌ آفرينش‌ و اعداد و افراد آن‌ را از جماد و نبات‌ و حيوان‌ و جـن‌ و انس‌ و ملك‌ و هرچه‌ هست‌ همه‌ اين‌ افراد را خلع‌ لباس‌ كنيم‌ و اين‌ صورت ها و شرط و شروط ها كه ‌با آنها در ذهن‌ ما پيدا مي شود ازآنها بگيريم‌ با اين‌ خلع‌ صورت‌ و لباس هاي‌ عيني‌ و ذهني‌ آفرينش‌ به‌ يك‌ حقيقت‌ برمي‌گردد و از كثرت‌ به ‌وحدت‌ مي‌رود در آن‌ وحدت‌ با هيچ‌ نامي‌ و وصفي‌ از اين‌ وصف ها خوانده‌ نمي‌شود ديگر درآن‌ وحـدت‌ بعد از كثرت‌ نه‌ زميني‌ داريم‌ و نه‌ آسماني‌ نه‌ نور و نه‌ ظلمت‌ و نه ‌چيزهايي ‌ديگر، مانند اين كه‌ همه‌ نهرها و قطرات‌ به‌ دريا برگشته‌اند و يا همه‌ نورها و لمعــات‌ به‌ نور مطلق‌ منتقل‌ شده‌اند. آن‌ حقيقت‌ مطلق‌ همه‌ چيز است‌ و چيزي‌ نيست.‌ از ايـن‌ جهت‌ مي‌گوييم‌ همه‌ چيز است‌ كه‌ آن‌ حقيقت‌ است‌ و ماسواي‌ آن‌ شكل‌ و صورت‌ شكـل‌ و صورت‌ و حدود افراد و طول‌ و عرض‌ آن‌ همه‌ عرضند و عرض‌ در واقع‌ عدم‌ است‌ و شما كه‌ از يك‌ توده‌ گل‌ هزاران‌ خشت‌ بوجود آورده‌ايد به‌ اين‌ گل ها چه‌ چيز افزوده‌ايد كه‌ خشت‌ شده ‌است‌ و يا بر جوي ها و نهرها و قطره‌ها چه‌ چيز اضافه‌ كرده‌ايد كه ‌نهر و جوي‌ شده ‌است‌ شما گل ها را به‌ ما برگردانيد و آن چه‌ برآن‌ اضافه ‌كرده‌ايد بگيريد و يا آب‌ را به‌ ما برگردانيد و آن‌ شكل هاي‌ مختلف‌ مال‌ شما باشد آيا در اين‌ صورت‌ چيزي‌ به جز گل‌ و آب‌ بوده‌ است‌ كه‌ به‌ اين‌ صورت‌ درآمده‌. ما به‌ يك‌ دليل‌ عدمي‌ و عرضي‌ مي گوئيم‌ خشت‌ و مي‌گوئيم‌ مربع‌، مثلث‌ و آن چه‌ را واقعيت‌ دارد گل ‌است‌ كه‌ به‌ اين‌ صورت ها درآمده است‌ پس‌ مي‌گوئيم‌ صورت هاي‌ مثلث‌ و مربع‌ و دايره‌ و طول‌ و عرض‌ و همه‌ اين ها در واقع‌ عدم‌ است‌ و آن چه‌ حقيقت‌ دارد چيزي‌ است‌ كه‌ به ‌اين‌ صـورت‌ درآمده ‌است.‌ اين‌ تعريفي‌ است‌ كه‌ فلاسفه‌ درباره‌ وجود مطلق‌ و مقيد دارند مي‌گويند وجود مطلق‌ خداست‌ و وجود مقيد خلق‌ است‌.**

 **اما ما به ‌آنها مي‌گوئيم‌آيا وجود مقيد بجز تصرف‌ در وجود مطلق‌ چيزي‌ هست‌ ما در صورتي‌ مي‌توانيم‌ وجودي‌ را مقيد كنيم‌ كه‌ در اصل‌ آن‌ تصرف‌ نمائيم‌ و اصل‌ آن‌ را كه‌ فاقد شرط‌ و قيد است‌ در لباس‌ شرط‌ و قيد و قيافه‌ و صورت‌ ظاهر سازيم‌ و لازمه ‌اين‌ عمل‌ تصرف‌ در وجود مطلق‌ و تغيير آن‌ وجود به‌ شكل ها و صورت ها مي باشد پس ‌اگر آن‌ وجود مطلق‌ را به عنوان ‌خالق‌ و آفريننده ‌بشناسيم‌ لازمه‌اش‌ اين است‌ كه‌ آفريننده‌ در وجود خود تصرف‌ كند و وجود خود را به‌ شكل هاي‌ مختلف‌ درآورد و وجود خود را در آن‌ شكل ها و قيافه‌ها به جاي‌ مخلوق‌ بشناسد و خود را به جاي‌ خالق‌ و لازمه‌ اين‌ عمل‌ اين است كه‌ وجود مطلق‌ در معرض‌ تغيير و تغيير و عروض‌ عوارض‌ قرار گيرد كه ‌اگر آن‌ وجود مطلق‌ را خداي‌ عالم‌ بشناسيم‌ لازمه‌اش ‌اين ‌است‌ كه‌ خدا در وجود خود تصرف‌ كند و وجود خالقي‌ خود را به صورت‌ مخلوقي‌ درآورد و اگر بگوئيم‌ عامل‌ ديگري‌ درآن‌ وجود مطلق‌ تصرف‌ مي‌كند و آن‌ را به ‌اين ‌شكل ها و صورت ها در مي‌آورد. پس‌ آن‌ عامل‌ خارج‌ خداي‌ جهان‌ است‌ كه‌ توانسته‌ است‌ وجود مطلق‌ را در ايـن‌ شكل ها و صورت ها ظاهر سازد علاوه‌ بر همه‌ اين ها آيا خداوند در وجود خود نامتناهي‌ نيست‌ آيا ظهور مراتب‌ و صورت هاي‌ مختلف‌ در وجود خدا ممكن‌ است‌ همه‌اين‌ تصورات‌ منافات‌ با وجود نامتناهي‌ خدا دارد كه‌آن‌ وجود مطلق‌ از ازل‌ تا به‌ ابد كامل‌ مطلق‌ بوده‌ و هرگز امكان‌ تصرف‌ در وجود خود به‌ اراده‌ خود ندارد و بالاتر از اين كه‌ يك‌ عامل‌ خارجي‌ در وجود خدا تصرف‌ كند. ديگر اين كه‌ وجود خدا كامل‌ مطلـق‌ است‌ و نقصي‌ در وجود خدا نيست‌ تا در وجود خود تصرف‌ كند و نواقص‌ وجودي‌ خــود را برطرف‌ نمايد آيا وجود مطلق‌ كه‌ در لباس‌ شكل‌ و قيد ظاهر مي‌گردد از نظر اين است‌ كـه‌ به‌ اين‌ شكل ها و قيودات‌ نيازمند است‌ كه‌ لازمه‌ اين‌ فرض‌ اثبات‌ نياز در وجود خداوند است‌ با اين كه‌ خود را به‌ غناي‌ مطلق‌ و بي‌نيازي‌ مطلق‌ وصف‌ كرده‌ است‌ و ديگر اين كه‌ وجود مطلقي‌ كه‌ فاقد شكل‌ و صورت‌ است‌ و در ذات‌ خود محدوديت‌ ندارد وقتي‌ كه‌ بخواهد خود را در شكل‌ و صورتي‌ ظاهر سازد صرف نظر از اين كه‌ در وجود خود تصـرف‌ نموده‌ و اين‌ تصرف‌ خلاف‌ ذات‌ كامل‌ است‌ اين‌ شكل ها و صورت ها را از كجا ميآورد تا بر وجود مطلق‌ اضافه‌ شود و درشكل هاي‌ خاصي‌ ظاهرگردد زيرا اگر شيء‌ در ذات‌ خود مجرد بوده‌ فاقد حدود و رنگ‌ و صورت‌ باشد امكان‌ ندارد كه‌ خود را محدود جلوه‌ دهد و به‌ صورت‌ و قيافه‌ خاصي‌ ظاهر سازد و اگر اين‌ حدود و صورت ها در وجود مطلق‌ موجود است‌ مانند حدود و صورت ها در مواد عالم‌ و اجسام‌ عالم‌ در اين صورت‌ لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ آن‌ وجود مطلق‌ در ذات‌ خود محدود و مقيد باشد و اين‌ خلاف‌ بي‌قيدي‌ و لاقيــدي‌ وجود است‌ و اگر در ذات‌ خود محدوديت‌ ندارد فاقد بعد زماني‌ و مكاني‌ مي باشد اين‌ ابعاد را از كجا بياورد و خود را درآن ‌ ظاهر سازد با اين‌ مقدمات‌ نمي‌توانيم‌ حقايق‌ عالم‌ را و حقيقت‌ اين‌ صورت ها و قيافه‌ها را به عنوان‌ وجود مطلق‌ خداي‌ عالم ‌بشناسيم‌ و بگوئيم‌ وجود مطلق‌ خداست‌ كه‌ خود را در اين‌ صورت ها و قيافه‌ها ظاهر مي ســازد زيرا انتقال‌ از اطلاق‌ به‌ قيد و يا از بي ‌صورتي‌ و بي‌قيدي‌ و بي‌شكلي‌ به‌ شكل‌ و صورت‌ و يا انتقال‌ از بي‌رنگي‌ به رنگ‌ همه ‌اين‌ انتقالات‌ يك نوع‌ حركتي ‌است‌ كه‌ در وجــود مطلق‌ پيدا مي شود آن چنان كه‌ آب ها تبديل‌ به‌ بخار و مواد عالم‌ تــبــديل‌ به ‌اين‌ صورت ها و قيافه ‌ها مي شود و همه‌ جا پيدايش‌ حركت‌ در وجود متحرك‌ براي ‌اين است‌ كه‌ با اين‌ حركت‌ خود را به‌ چيزي‌ و جائي‌ برساند كه‌ فاقد آن‌ ميباشد و در واقـع‌ از نقص‌ به‌ كمال‌ حركت‌ كند و ما چطور مي توانيم‌ آن‌ وجود مطلق‌ را كه‌ مبداء عالـم‌ است‌ ناقص‌ بشناسيم‌ و بگوئيم‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ كمال‌ كه‌ همين‌ شكل ها و صورت هـا باشد در خود حركت‌ بوجود آورده‌ است‌ مثلا" آب ها خود را حركت‌ مي دهند به شكل ‌ابـر و بخار ظاهر مي سازند و باز آن‌ ابر و بخارها خود را حركت‌ مي دهند به صورت‌ تگرگ‌ و برف‌ و باران‌ ظاهر مي شوند و با آن‌ تگرگ‌ و باران‌ حركت‌ مي كنند و خود را به‌ صـورت‌ نبات‌ و انسان‌ و حيوان‌ جلوه‌گر مي‌سازند همين طور هرنوع‌ حركتي‌ خواه ‌انتقالي ‌باشد كه‌ از جائي‌ به‌ جائي‌ بروند و يا حالي‌ باشد كه‌ از حالي‌ به‌ حالي‌ منتقل‌ مي شوند همه‌ اين‌ حركات‌ براي‌ رسيدن‌ از نقص‌ به‌ كمال‌ است‌ و لازمه‌اش‌ اين است‌ كه‌ وجود مطلق‌ ناقص‌ باشد و با اين‌ حركات‌ خود را به‌ كمال‌ برساند پس‌ هرگز عقل‌ سالم‌ اين‌ فرض‌ را قبول‌ ندارد كه‌ هستي‌ و وجود مطلق‌ كه ‌اين‌ همه‌ خلايق‌ را آفريده‌ خود مبداء اين‌ آفريدگان‌ باشد و خداوند كه‌ مي خواهد مخلوقي‌ را بسازد ابتدا لازم‌ است‌ هسته‌ مركزي‌ آن‌ مخلوق‌ را و يا مبداء مخلوقات‌ را بيافريند و از آن‌ مبداء و هستي‌ اول‌ خلايق‌ را ظاهر سازد. آن چه‌ كه‌ در حكمت‌ گفته‌اند وجود گرفتن‌ هر چيزي‌ نيازمند به‌ چهار علت‌ است‌ اول‌ علت‌ فاعلي‌ يعني‌ سازنده ‌و آفريننده.‌ دوم‌ علت‌ مادي‌ يعني‌ اصول‌ ابتدائي‌ كه‌ به‌ شكل‌ مخلوق‌ و مصنوع‌ جلوه‌ مي كند. اصول ‌ابتدايي‌ يعني‌ چيزهايي‌ كه‌ سازنده‌ در آن‌ تصرف‌ مي كند و با اين ‌تصرف‌ هرچه ‌مي‌خواهد مي سازد آن چنان كه‌ انسان ها از موارد اوليه‌ طبيعت‌ مانند آب‌ و خاك‌ آن چه‌ را مي خواهـد مي سازند و اگر اين‌ مواد اوليه‌ و اصول‌ ابتدائي‌ نباشد انسان ها و يا سازندگـان‌ ديگر نمي توانند چيزي‌ بسازند كه‌ مصنوع‌ و مخلوق‌ آنها باشد پس‌ هرگز مصنوعـي‌ و مخلوقي‌ بدون‌ مواد اوليه‌ و يا وجود مطلق‌ قابل‌ ظهور نيست‌ علت‌ سوم‌ علت‌ صوري‌ مي‌باشد يعني‌ هندسه‌ها و شكل ها و قيافه‌ها كه‌ هر مخلوقي‌ داراي‌ شكلي‌ مخصــوص‌ است‌ و براساس‌ هندسه‌ معيني‌ ساخته‌ شده‌ است‌ ما كه‌ هر مخلوقي‌ را به‌ نام‌ خاصي‌ نامگذاري‌ مي كنيم‌ اين‌ نام گذاري ها مربوط‌ به‌ تفاوتي ‌است‌ كه‌ آن‌ شكل ها و صورت ها با يكديگر دارند مثلا" پشم‌ و پنبه‌ را در صورت هاي‌ مختلف‌ مانند قالي‌ و گليم‌ و پارچه ‌ها ظاهر مي سازند اگر صورت ها يكنواخت‌ باشد نمي توانيم‌ اجناس‌ مختلفي ‌داشته‌ باشيم‌ علت‌ چهارم‌ علت‌ غائي‌ مي‌باشد يعني‌ هر چيزي‌ كه‌ ساخته‌ مي شود به ‌منظور خاص‌ ساخته‌ مي شود و سازندگان‌ آن چه‌ مي سازند به‌ اين‌ منظور مي سازند كه ‌خود را به‌ نتايجي‌ برسانند مثلا" خانه‌ مي سازند براي‌ سكونت‌، پارچه‌ مي‌بافند بـراي‌ لباس‌ تن‌ و درخت‌ مي‌كارند براي‌ ميوه‌ آن‌ محصول‌ و نتايجي‌ كه‌ از صنايع‌ پيدا مي شود علت‌ غائي‌ مي‌نامند كه‌ وقتي ‌اين‌ چهار علت‌ باشد مصنوع‌ ظاهر مي‌گــردد پس‌ اگر خداوند بخواهد خلقي‌ را خلق‌ كند و صنايع‌ خود را ظاهر سازد اين‌ صنايع‌ بدون‌ مواد اوليه‌ و يا وجود مطلقي‌ كه‌ بايستي‌ آن‌ را به شكلي‌ درآورد قابل‌ ظهور نيســت‌ . خداوند خود علت‌ فاعلي‌ مي باشد يعني‌ او سازنده‌ و آفريننده ‌است ‌اگر بخواهد چيزي‌ بسازد مانند انسان‌ و حيوان‌ و جماد و نبات‌ اين‌ صنايع‌ بدون‌ مبادي‌ و بدون‌ اصول‌ اول‌ و مواد اوليه‌ قابل‌ ظهور نيست‌ پس‌ ما نمي‌توانيم‌ حقيقت‌ خلايق‌ را و يا هستي‌ و وجود مطلق‌ مخلوقات‌ را به جاي‌ خدا بشناسيم.‌ خدا كسي‌ است‌ كه‌ مخلوقات‌ را به ‌همراه‌ وجود آنها و هستي‌ اول‌ آنها ساخته‌ و آفريده ‌است‌.**

 **نظر انبياء درباره‌ حقيقت‌ خلق‌ و خالق‌**

 **چنان كه‌ از مطالب‌ گذشته‌ روشن‌ شد فلاسفه‌ و متفكرين‌ خداجو حقيقت‌ هستي‌ را خالق‌ دانسته‌ و صورت هايي‌ كه‌ در اين‌ هستي‌ عارض‌ مي شود مخلوق‌ خالق‌ مي داند درايـن‌ رابطه‌ طبيعيون‌ كه‌ مبداء هستي‌ را ماده‌ شناخته‌ وآن‌ را ازلي‌ و ابدي‌ دانسته‌اند مي گويند مبداء در ذات‌ خود و در وجود خود فاقد شعور و ادراك‌ است‌ و اين‌ شعور و ادراك‌ و يا حيات‌ و حركت‌ كه‌ در مشتقات‌ ماده‌ بوجود آمده‌ اثر فيزيكي‌ و شيميائي‌ ارتباط‌ مواد و تركيب‌ آنها با يكديگر است‌ مي گويند مواد عالم‌ در ذات‌ خود فاقد حيات‌ و حركت‌ و شعور و ادراكند وليكن‌ پس‌ ازآن كه‌ با يكديگر تركيب‌ مي شوند. از اين ‌تركيب‌ آثاري‌ بين‌ آنها مبادله‌ مي شود كه‌ از اين‌ آثار تعبير به‌ حيات‌ و حركت‌ و شعور و ادراك‌ مي كنند مي گويند از ماده‌ بي‌شعور اين‌ همه‌ علم‌ و شعور پيدا شده‌ وليكن‌ فلاسفه‌ و اهل‌ كلام‌ مبداء خلايق‌ را چيزي‌ بالاتر از ماده‌ مي‌دانند آن‌ را به نـام‌ وجود تعريف‌ و آن‌ وجود كه‌ فوق‌ ماده‌ و فوق‌ نيروي‌ ماده ‌است‌ در تنزل‌ و تحول ‌تبديل‌ به‌ نيرو و ماده‌ مي شود و در آينده‌ به صورت‌ اين همه‌ مخلوقات‌ ظاهر مي گردد. فلاسفه‌ و اهل‌ كلام‌ مي گويند كه‌ آن‌ مبداء هستي‌ كه‌ در ذهن‌ انسان‌ و برابر چشم‌ انسان‌ قابـل‌ ظهور نيست.‌ منبع‌ علم‌، شعور و اراده‌ است‌. همين‌ علم‌، شعور و اراده‌ را در تمــام‌ مراتب‌ و تحولات‌ آينده‌ خود حفظ‌ مي‌كند و در وجود انسان‌ بطور وضوح‌ و كمال‌ ظاهـر مي گردد. فرق‌ بين‌ فرضيه‌ فلاسفه‌ و اهل‌ كلام‌ و علماي‌ طبيعي‌ اين است‌ كه‌ فلاسفه‌ مبداء خلايق‌ را منبع‌ شعور و ادراك‌ و انرژي‌ و حيات‌ مي‌دانند و آن‌ را حقيقتي ‌بالاتر و برتر از ماده‌ مي شناسند وليكن‌ علماي‌ طبيعي‌ مبداء خلايق‌ را كه‌ همان‌ ماده ‌ازلي‌ باشد فاقد حيات‌ و فاقد شعور و ادراك‌ مي دانند و مي‌گويند در تحولات‌ و تركيبات‌آن‌ ماده‌ به‌ شعور و ادراك‌ مي رسد و بزرگ ترين‌ مظهر آن‌ انسان‌ است‌ وليكن‌ هردو طايفه‌ باهم‌ اتفاق‌ دارند كه‌ يك‌هستي‌ بيشتر نيست‌ و همان‌ هستي‌ و حقيقت‌ در تحولات‌ و مـراتب‌ نازله‌ به صورت‌ اين همه ‌مخلوقات‌ ظاهر مي گردد وليكن‌ پيامبران‌ به ‌فلاسفه‌ و متفكرين‌ عالم‌ مي‌گويند كه‌ آن چه‌ برابر چشم‌ ما و يا در ذهن‌ ما ظاهر مي گردد اين ها همه‌ به‌ تمام‌ وجود مخلوقند و نبوده‌اند و پيدا شده‌اند. ما نمي‌توانيم‌ مخلوقات‌ را در دو مرحله‌ تصور كنيم‌ كه‌ در يك‌ مرحله‌ قديم‌ باشند و در مرحله‌ ديگر حادث‌ تـا در آن‌ مرحله‌اي‌ كه‌ قديمند خالق‌ باشند و در اين ‌مرحله‌اي‌ كه ‌حادث‌ هستند مخلوق‌ باشند. آيا صنايع‌ طبيعي‌ مانند صنايع‌ انسانها هستند كه‌ اصل‌ آنها و مواد اوليه‌آنها قبلا" بوده‌اند و انسانها به‌ آن‌ مواد اوليه‌ صورت‌ داده‌اند و صنايع‌ خود را از آن‌ بوجود آورده‌اند و يا در صنايع‌ طبيعي‌ و مخلوقات‌ خدا به‌ تمام‌ وجود هم‌ در مرحـله‌ اول‌ كه‌ هستي‌ آنها و وجود آنها باشد مخلوقند و هم‌ در مرحله‌ دوم‌ كه‌ صـورت‌ و كيفيت‌ باشد اگر ما خلايق‌ را در مرحله‌ اول‌ كه‌ اصل‌ وجود آنها باشد قديم‌ و ازلي‌ بدانيم‌ و همان‌ را مبداء عالم‌ و خالق‌ عالم‌ بشناسيم‌ . لازمه‌اش ‌اين است كه‌ مبداء عالم‌ و يا خداي‌ عالم‌ خود را در مرحله‌ دوم‌ قرار داده ‌باشد و به صورت‌ مخلوقات‌ جلوه‌ كند. آن‌ كدام‌ خالق‌ و آفريننده ‌است‌ كه‌ خود را به صورت‌ مخلوق‌ آشكار مي سازد اگر خالق‌ خود را به صورت‌ مخلوق‌ درآورده ‌است‌ پس‌ تشخيص‌ بين‌ خالق‌ و مخلوق‌ محال‌ است‌ زيرا ما مي گوئيم‌ و مي‌پرسيم‌ اين ها كه‌ همه‌ ما آن‌ را به چشم‌ مي‌بينيم‌ و برابر چشم‌ ما ظاهـر شده‌اند مخلوقند يا خالق‌ اگر مخلوقند كه‌ بايستي‌ قديم‌ باشند چرا حادثند پس‌ خالق‌ كجاست‌ و اگر خالقند پس‌ مخلوق‌ كدام‌ است.‌ ما يك‌ مخلوق‌ را در صورتي‌ مخلوق‌ مي دانيم‌ كه‌ به‌ تمام‌ حقيقت‌ و صورت‌ مخلوق‌ باشد نه ‌اين كه ‌از نظر قيافه‌ و صـورت‌ و ماهيت‌ آن‌ را مخلوق‌ بشناسيم‌ و از نظر هستي‌ و حقيقت ‌آن‌ را خالق‌ بدانيم.‌ ما مي‌گوئيم‌ مخلوقات‌ به تمام‌ وجود و هستي‌ و به‌ تمام‌ صورت‌ و جوهر و به‌ تمام‌ ماهيت‌ و وجود مخلوقند. خداوند ابتدا اصول‌ اوليه‌ و مواد اوليه‌ آنها را آفريده ‌و آن‌ اصول‌ و مواد اوليه‌ را شكل‌ داده‌ و به صورت‌ اين همه‌ مخلوقات‌ درآورده ‌است‌ زيرا چنان كه‌ گفتـه‌ شد طبيعي‌ است‌ كه‌ پيدايش‌ هر مخلوقي‌ و هر صنعتي‌ مبتني‌ و متكي‌ به‌ سه‌ علــت‌ است‌ كه‌ بدون‌ اين‌ سه‌ علت‌ قابل‌ ظهور نيست‌ ابتدا علت‌ مادي‌ و يا مصالح‌ ساختماني‌تا آفريننده‌ از آن‌ مواد و مصالح‌ مخلوق‌ خود را بسازد دوم‌ علت‌ صوري‌ يعني ‌همين‌ كميت ها و كيفيت ها كه‌ بر طبق‌ آن‌ مصالح‌ ساختماني‌ تركيب‌ مي شود و سوم‌ علت‌ غايي‌ يعني‌ هدف‌ آفريننده‌ از ايجاد مخلوقات‌ و چگونه‌ ممكن‌ است‌ كه‌ خالق‌ عالم‌ خود را به صورت‌ مخلوق‌ درآورد و هستي‌مخلوق‌ را از وجود خود و هستي‌ خود خارج‌ ســازد. مولا اميرالمومنين‌(ع‌) در رد چنين‌ عقيده‌ها مي‌فرمايد:**

 **«كيف‌ يبدء منه‌ ما هو ابداه‌ و يعود فيه‌ ما هو اجراه‌ اذن‌ لتجزا ذاته‌» يعني‌ چگونه ‌آن چه ‌را خدا ايجاد مي‌كنـد از وجود خود خارج‌ مي سازد و يا آن چه‌ را به سوي‌ فنا مي‌برد بوجود خود برمي‌گردانـد در اين‌ صورت‌ ذات‌ خدا در معرض‌ تجزيه‌ و تبعيض‌ قرار مي‌گيرد و يا اين كه‌ خالق‌ به صورت‌ مخلوق‌ جلوه‌ مي‌كند و از قدم‌ و ازليت‌ خود به‌ حدوث‌ منتقل‌ مي‌گردد پس‌ محال ‌است‌ كه‌ اراده‌ خدا در وجود خدا تصرف‌ كند و وجود خود را به صورت‌ مخلوق‌ جلوه‌ دهد و ايــن‌ فرضيه‌ با سوره‌ توحيد منافات‌ دارد كه‌ خدا مي‌گويد لم‌ يلد و لم ‌يولد يعنـــي‌از وجود خود چيزي‌ بيرون‌ نداده‌ و از وجود ديگري‌ خارج‌ نشده ‌است‌ تا به صورت‌ والد و مولود شناخته‌ شود بلكه‌ وجود خدا يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ يك‌ حقيقت‌ مجرد كه‌ قابل‌ توصيف‌ و تعريف‌ به‌ درجات‌ و مراتب‌ نيست‌ و به‌ كليت‌ و جزئيت‌ وصف‌ نمي‌شـود. در داخل‌ وجود او خلائي‌ پيدا نمي‌شود تا در آن‌ خلاء تراكم‌ پيدا كند و در معرض ‌انبساط و انقباض‌ قرار گيرد و همچنين‌ در خارج‌ وجود خدا خلائي‌ قابل ‌ظهور نيست‌ تاب گوئيم‌ وجود خدا آنجا به‌ آخر مي‌رسد و يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ قابل‌ تجزيه ‌و تبعيض ‌نيست‌ و چون‌ اراده‌ مي‌كند خلقي‌ خلق‌ كند بر مدار همان‌ علت هاي‌ سه‌گانه‌ لازم‌ اسـت‌ كه‌ ابتدا وجود موجودات‌ و يا مصالح‌ ساختماني‌ آنها را بيافريند و بعد آن‌ اصـول‌ را صورت‌ بدهد و براي‌ وصول‌ به‌ نتايجي‌ كه‌ در نظر دارد ظاهر سازد پس‌ بطور كلي ‌هستي‌ خلق‌ متباين‌ با هستي‌ خالق‌ است.‌ اين‌ يك‌ وجود مخلوقي‌ است‌ كه‌ مبداء پيدايـش‌ كميت ها و كيفيت هاست‌ و خداوند يك‌ وجود ازلي ‌و ابدي ‌است‌ كه‌ كميت‌ و كيفيت‌ نمي‌پذيرد .**

 **ايرادات‌ فلاسفه‌ بر فرضيه‌ انبياء**

**ايراداتي‌ كه‌ فلاسفه ‌و متفكرين‌ بر فرضيه‌ انبياء دارند مي‌گويند اگر وجود و هستي‌ خلايق‌ متباين‌ با وجود خدا باشد يعني‌ دو وجود و دو هستي‌ در عالم‌ باشد كه ‌يكي ‌از آنها وجود خد اكه‌ آفريننده‌ است‌ و ديگري‌ وجودي‌ كه‌ مبداء پيدايش‌ مخلوقات‌ است‌ و در ساخت‌ جهان‌ و انسان‌ بكار مي‌رود لازمه‌ فرضيه‌ بالا اين است كه‌ دو وجود و دو هستي‌ در پهنه‌ عالم‌ باشند و يكي‌ ازآنها مزاحم‌ ديگري‌ باشد و يا اين كه ‌يكي ‌از آنها شريك‌ خدا بوده ‌باشد و مانند وجود خدا قديم‌ باشد اعتقاد به‌ دو وجود و دو هستي‌ مانند اعتقاد به‌ دو خدا و دو خالق‌ است‌ كه‌ اين‌ اعتقاد غلط‌ بوده‌ و خداوند واحد است‌ و شريك‌ ندارد پس‌ بايستي‌ بگوئيم‌ يك‌ حقيقت‌ و يك‌ وجود در عالم‌ بيشتــر نيست‌ كه‌ همان‌ وجود و يك‌ حقيقت‌ منشاء و مبداء خلايق‌ است‌ و صورت هاي‌ مخلوقي ‌حدود و اعراض‌ بيشتر نيست‌ كه ‌بر هستي‌ حقيقي‌ وارد مي‌گردد و چون ‌اين ‌حدود و اعراض‌ وجودات ‌اعتباري‌ هستند وجودات‌ اعتباري‌ حقيقت‌ و واقعيت‌ نيستند كه‌ مزاحم‌ وجود مطلق‌ باشند بلكه‌ يك‌ سلسله‌ كميت ها و كيفيت ها هستند كه‌ همه‌ با هم‌ وجود اعتباريند نه‌ وجود حقيقي‌ مانند ابعاد ثلاثه‌ براي‌ اجسام‌ و بعد زمان‌ براي‌ حركت‌ ما نمي‌توانيم‌ بگوئيم‌ اجسام‌ عالم‌ با ابعاد ثلاثه‌ تركيب‌ شده ‌است‌ و دو وجود در يكديگر ادغام‌ شده‌اند بلكه‌ آن جا يك‌ وجود به معناي‌ ماده‌ و جسمانيت‌ بيشتــر نيست‌ و ابعاد ثلاثه‌ نمايش‌ همان‌ جسمانيت‌ است‌ نه‌ اين كه‌ خود هم‌ چيزي‌ باشد وليكن‌ ما اگر براي‌ خلايق‌ قائل‌ به‌ يك‌ مبداء مستقل‌ باشيم‌ كه‌ در ذات‌ خود كميت‌ و كيفيت‌ نيست‌ لازمه‌اش‌ اعتقاد به‌ دو وجود است‌ يكي‌ وجود خالق‌ و ديگري‌ وجود خلايق‌ و اعتقاد به‌ اين‌ دو وجود مساوي‌ با اعتقاد به‌ دو خداست‌.**

 **در جواب‌ آنها مي‌گوئيم‌ كه‌ هر وجودي‌ مزاحم‌ وجود خدا نيست‌ و هر وجودي‌ مانند خدا نيست‌ كه‌ شريك‌ خدا باشد. آن‌ وجودي‌ شريك‌ خدا شناخته‌ مي شود كه ‌يك‌ خداي‌ مستقل‌ باشد نه‌ يك‌ هستي‌ كه‌ مبداء پيدايش‌ خلايق‌ بوده‌ و مصالح‌ ساختماني ‌آنها مي باشد. اگرحقيقت‌ ديگري‌ مانند خدا و مثل‌ خدا باشد اين‌ شرك‌ است‌ و اعتقاد به‌ دو گانگي‌ خداست‌ كه‌ خلاف‌ قضاوت‌ عقل‌ مي‌باشد بلكه‌ وجود خداوند متعال‌ يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ كه‌ تعدد قبول‌ نمي‌كند او واحد عددي‌ نيست‌ كه‌ محدود و قابل‌ اشاره‌ باشـد و همچنين‌ واحد مبدئي‌ نيست‌ كه‌ در ساخت‌ خلايق‌ به كار رود و مبداء پيدايش‌ خلايق ‌باشد بلكه‌ واحدي‌ است‌ فوق‌ عدد و مبداء. اگر فرض‌ كنيم‌ خداي‌ ديگري‌ مانند او هست‌ اين‌ دو خدا واحد عددي‌ خواهند بود كه‌ يكديگر را محدود مي‌كنند يكي‌از آنها در حد وجود ديگري‌ نمي‌تواند فعاليت‌ كند در نتيجه‌ هر دو محدودند و هر دو عاجزند و بدليل‌ عجز و محدوديت‌ از عنوان‌ خدايي‌ ساقط‌ مي شوند و مانند مخلوقند بلكه‌ خــدا يك‌ حقيقت‌ و يك‌ وجود نامتناهي‌ است‌ كه‌ تعدد نمي‌پذيرد و اما آن‌ وجود كه ‌مبداء پيدايش‌ خلايق‌ است‌ مانند ماده‌ براي‌ پيدايش ‌اجسام‌ و يا نور براي‌ پيدايش‌ روشنائي‌ها آن‌ وجود مخلوقي‌ بوده‌ و مبداء پيدايش‌ خلايق‌ است‌ مانند معدني‌ كه ‌از آن ‌براي‌ ساخت‌ صنايع‌ استفاده‌ مي شود. يك‌ وجود مخلوقي‌ است‌ يعني‌ خداوند ابتدا اصول‌ هستــي‌ خلايق‌ را آفريد و بعد ازآن‌ اصول‌ خلايق‌ را استخراج‌ كرد. دو وجود در صورتي‌ مزاحـم‌ يكديگرند و يكديگر را محدود مي‌كنند كه‌ از جنس‌ هم‌ و مانند هم‌ باشند وليكـن‌ دو وجود كه‌ با يكديگر تباين‌ وجودي‌ دارند و از جنس‌ يكديگر نيستند مزاحم‌ يكديگر نخواهند بود و درحد وجود يكديگر قرار نمي‌گيرند مانند نر و ماده‌ و مانند روح‌ و بدن.‌ نيرو يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ مواد عالم‌ با آن‌ شارژ شده‌ است‌ در واقع‌ روح‌ مواد است‌ كه‌ در آنها حيات‌ و حركت‌ بوجود مي‌آورد. با ورود نيرو در ماده‌ گشادگي‌ پيدا نمي شود و با خروج‌ نيرو از ماده‌ تنگي‌ و انقباض‌ بوجود نمي‌آيد ورود روح‌ در بدن‌ و ورود نيرو در ماده‌ مانند ورود جسمي‌ در جسم‌ ديگر نيست‌ كه‌ بايستي‌ براي‌ جسم‌ وارد درجسم‌ مورود جايي‌ پيدا شود و قهرا" در جسم‌ مورود گشادگي‌ بوجود آيد و با خروج‌ وارد در جسم‌ مورود تنگي‌ پيدا شود مانند ورود هوا در آب‌ يا آب‌ در هوا و تداخل‌ اجسام‌ ديگر با يكديگر. نور و نيرو و روح‌ از مجرداتند از جنس‌ ماده‌ و جسم‌ نيستنـد كه‌ كنار يكديگر قرار گيرند و مزاحم‌ يكديگر باشند و در يكديگر انقباض‌ و انبسـاط بوجود آورند بلكه‌ روح‌ از مجردات‌ است‌ مزاحم‌ ماده‌ نيست‌ و ماده‌ مزاحم‌ روح‌ نمي‌باشد و هركدام‌ در حد وجود يكديگر قرار مي‌گيرند وجود خداوند متعال ‌هم ‌نمونه‌ مجردات‌ و فوق‌ مجردات‌ است‌ او به‌ اجسام‌ و ارواح‌ برخورد نمي‌كند و همچنين ‌اجسام‌ و ارواح‌ عالم‌ با او برخورد ندارند لذا مولا اميرالمومنين‌(ع‌) در وصف‌ وجود خــدا مي‌گويد « انه‌ تعالي‌ لايعاني‌ الاشياء بنفسه‌» يعني‌ وجود خدا با وجود غيرخـدا برخورد نمي‌كند در صورتي‌ دو شي‌ء با يكديگر برخورد مي‌كنند و مزاحم‌ يكديگر مي شوند كه‌ از جنس‌ يكديگر باشند مثلا" نيروي‌ برق‌ كه‌ در يك‌ سيم‌ مسي‌ جريان‌ پيدا مي‌كند اگر سيم‌ مسي‌ داراي‌ برق‌ باشد برق‌ وارد با برق‌ سيم‌ برخورد مي‌كنند جرقه ‌توليد مي‌كنند و احتراق‌ بوجود مي‌آيد اما اگر سيمي‌ كه‌ برق‌ برآن‌ وارد مي شود خالي ‌از برق‌ باشد چنين‌ مزاحمتي‌ بوجود نمي‌آيد برق‌ درآن‌ جريان‌ پيدا ميكند پس‌ فقـط برق‌ مزاحم‌ مي شود نه‌ سيم‌ مزاحم‌ سيم‌. وليكن‌ برق‌ مزاحم‌ سيم‌ و يا سيم‌ مزاحم ‌برق‌ نيست‌ زيرا دو جنس‌ مختلف‌ ومخالفند جنسيت‌ خدا با جنسيت‌ خلايق‌ چنين‌ است‌ خلايـق‌ از جنس‌ روح‌ و جسمند وخدا يك‌ حقيقتي‌است‌ بي‌نهايت‌ لطيف‌ و مجرد برخورد با اشياء ندارد تا مزاحمت‌ بوجود آيد.**

 **خلاصه‌ از بحث هاي‌ گذشته‌**

 **1 - جهان‌ آفرينش‌ با تمام‌ اجزاء و جزئيات‌ تا آن جا كه‌ فكر بشر و عقل‌ او يا چشــم‌ مسلح‌ او كار مي كند همه‌ جا كيفيت‌ و كميت‌ است‌ آنچه‌ را ما مي‌بينيم‌ خواه ‌صورت هاي‌ ذهني‌ باشد و يا صورت هاي‌ عيني‌ همه‌ اين ها محصول‌ كم‌ و كيف ‌است.‌ كميت‌ عبارت‌ است‌ از ابعاد ثلاثه‌ در شكل هاي‌ مختلف‌ و كيفيت‌ عبارت‌ است‌ از موازنه‌ها و مقارنه‌ها و مقايسه‌ها و رنگ ها و حركت ها، هنوز بشريت‌ نتوانسته‌ است‌ خود را به جائي‌ برساند و چيزي‌ را بيابد يا بداند كه‌ كم‌ و كيف‌ نباشد. كميت ها از يك‌ حجم ‌بسيار كوچك‌ شروع‌ مي شود به‌ حجم‌ بسيار بزرگ‌ و يا حجم‌ كل‌ عالم‌ خاتمه‌ پيدا مي‌كند و كيفيت ها از رنگ‌ بسيارضعيف‌ ويا حركت‌ و حيات‌ بسيارضعيف‌ و يا موازنه‌ يا مقارنه ‌بسيار ضعيف‌ شروع‌ مي شود و به‌ رنگ‌ و حيات‌ كه‌ بسيار عظيم‌ است‌ خاتمه‌ پيدا مي كند.**

 **چند تا برگ‌ درخت‌ و يـا برگ‌ گل‌ كه‌ در مقارنه‌ و موازنه‌ مخصوصي‌ قرار گرفته‌اند و رنگ‌ خاصي‌ تشكيل‌ داده‌اند خود را در كيفيت‌ نشان‌ مي‌دهند كه‌ زيبا و جالبند خورشيد و ماه‌ و ستارگان‌ هم‌ از نظر نورانيت‌ و مقارنه‌ و موازنه‌ با اين كه‌ بسيار از يكديگر دورند در كيفيت‌ و هندسه‌ مخصوصي‌ قرار گرفته‌ و همه‌ با هم‌ شكل‌ گرفته‌اند ما آيا مي‌توانيم ‌كميت ها را به‌ جايي‌ برسانيم‌ و آن قدر ضعيف‌ كنيم‌ تا يك‌ شي‌ء فاقد كميت‌ باشد يعني‌آن قدر ضعيف‌ كه‌ نتوان‌ بعدي‌ و يا حجمي‌ براي‌ آن‌ پيدا كرد و آيا مي توانيم‌ حيات‌ و حركت‌ را و رنگ‌ و نورانيت‌ را تا بيرون‌ از مقوله‌ كيفيت‌ بالا ببريم‌ و به جايي‌ برسيم‌ كه ‌رنگ‌ باشد نه‌ رنگين‌، حيات‌ باشد نه‌ حي‌ و زنده‌، حركت‌ باشد نه‌ موجود زنده‌ و متـحـرك‌ هنوز علم‌ بشريت‌ و يا قدرت‌ او نتوانسته ‌است‌ او را به جايي‌ برساند كه ‌از دايره‌ كميت‌ و كيفيت‌ خارج‌ شود، به جايي‌ و به‌ چيزي‌ برسد كه‌ فاقد كم ‌و كيف‌ است‌.**

 **2 - فلاسفه‌ و متفكرين‌ مي‌گويند اگر نتوانستيم‌ با چشم‌ مسلح‌ و يا غير مسلح ‌و يا با**

**قدرت‌ تفكر خود را از دايره‌ كميت ها و كيفيت ها خارج‌ كنيم‌ و به‌ چيزي‌ برسيم‌ كه‌ كميت‌ و كيفيت‌ نيست‌ همان‌ چيز وجود است‌ و همان‌ مبداء خلايق‌ و علت‌العلل‌ تمام ‌مخلوقات‌ است‌ و نظر به ‌اين كه‌ نمي توانيم‌ خود را به‌ چنين‌ جايي‌ برسانيم‌ و تمامي‌ صورت هايي‌ كه‌ در ذهن‌ ما و يا برابر چشم‌ ما ظاهر مي شود كميت‌ و كيفيت ‌است‌ پس‌ مبداء عالم ‌يعني‌ همان‌ حقيقت‌ كه‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ ظاهر مي‌گردد قابل ‌كشف ‌ و قابل ‌درك‌ نيست‌ با اين‌ حساب‌ آنچه‌ در ذهن‌ ما برابر چشم‌ ما ظاهر مي شود كم ‌و كيف‌ است‌ كه ‌آن‌ را ماهيت‌ مي‌ناميم‌ و آن‌ حقيقت‌ منهاي‌ كم‌ و كيف‌ و عاري‌ از لباس‌ ماهيت‌ وجود مطلق‌ است‌ و همان‌ مبـداء جهان‌ آفرينش‌ و مبداء تمام‌ مخلوقات‌ است‌ با اين‌ حساب‌ هر چيزي‌ و هركسي‌ در لبـاس‌ كم‌ و كيف‌ و ماهيت‌ مخلوق‌ است‌ و در وضع‌ عاري ‌از لباس‌ كم‌ و كيف‌ و ماهيت‌ وجود مطلق‌ است‌ كه‌ مبداء عالم‌ به حساب‌ مي‌آيد.**

 **3 - فلاسفه‌ و متفكرين‌ عالم‌ مي گويند ظهور هرچيزي‌ و هركسي‌ در لباس‌كم‌ و كيف‌ يك‌ وجود اعتباري‌ است‌ يعني‌ آن چه‌ خود را به صورت‌ خلق‌ نمايش‌ مي‌دهد همين‌ لباس‌ كم‌ و كيف‌ و ماهيت‌ است‌ و كم‌ و كيف‌ از مقوله‌ عرض‌ است‌ و عرض‌ هم ‌در واقع ‌عدم ‌است‌.**

 **اعراض ‌اعدام‌ هستند كه‌ خود را در شكل‌ و قيافه‌اي‌ نشان‌ مي‌دهند، اگر لباس‌ كم‌ و كيف‌ و ماهيت‌ را از قامت‌ خلايق‌ و مخلوقات‌ بكنيم‌ آفرينش‌ به‌ يك‌ حقيقت‌ برمي‌گردد كه‌ همان‌ وجود مطلق‌ باشد پس‌ آنچه‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ خود را چيزي‌ نشان‌ مي‌داد در واقع ‌عدم ‌بود يك‌ وجود اعتباري‌ بود. اگر كم‌ و كيف‌ مانند حقيقتي‌ كه‌ كميت‌ و كيفيت‌ مي‌پذيرد يك‌ موجود حقيقي‌ بودند لازمه‌اش‌ اين‌ بود كه‌ وقتي ‌مخلوقي‌ را خلع ‌لباس‌ مي كنيم‌ يعني‌ كميت‌ و كيفيت‌ را از او مي‌گيريم‌ در انتها دو چيز داشته‌ باشيم‌ يكي‌ وجودي‌ كه ‌كميت‌ گرفته ‌است‌ و ديگر كميت ها و كيفيت ها با اين كه ‌با سلب‌ لباس‌ كم‌ و كيف‌ فقط‌ يك‌ حقيقت‌ بيشتر نداريم‌ وآن‌ وجود مطلق ‌است‌ و همان‌ وجود مطلق‌ خدا است‌ .**

 **4 - انبياء و فلاسفه‌ هر دو اتفاق‌ دارند بر اين كه‌ وجود مطلق‌ به قول‌ فلاسفه ‌و يا وجود خدا به قول‌ پيامبران‌ در ذهن‌ انسان‌ و يا برابر چشم‌ انسان‌ ظهور پيدا نمي‌كند بلكه‌ يك‌ حقيقتي‌است‌ بيرون ‌از ذهن‌ انسان‌ و يا از چشم ‌انسان‌ آن چه‌ به‌ ذهن‌ ما مي‌آيد و تصور مي‌شود و يا برابر چشم‌ ما ظاهر مي‌گردد جلوه‌ مخلوقي‌ است‌ نه‌ جلوه‌ خالقـي‌، خالق‌ و يا وجود مطلق‌ با قواي‌ عقلي‌ و ذهني‌ و يا ديد عيني‌ قابل‌ كشف‌ نيست ‌.**

 **5 - فلاسفه‌ مي‌گويند همان‌ وجود مطلق‌ در لباس‌ كم ‌و كيف‌ ظاهر مي‌گردد و با اين**

**كه ‌خالق‌ است‌ جلوه‌ مخلوقي‌ پيدا مي‌كند پس‌ مخلوق‌ يعني‌ همان‌ چيزي‌ كه‌ در لباس‌ كم‌ و كيف‌ ظاهر مي‌ گردد و خالق‌ و يا وجود مطلق‌ يعني‌ همان‌ حقيقت‌ عاري ‌از لباس‌ يعني‌ حقيقت‌ منهاي‌ ظهور در مراتب‌ و درجات‌ و شكل ها و صورت ها.**

 **6 - انبياء مي‌گويند اگر آن‌ وجود منهاي‌ كم‌ و كيف‌ و عاري‌ از صورت‌ و ماهيت‌ خـداي‌ عالم‌ باشد لازمه‌اش‌ اين است‌ كه‌ اولا" وجودي‌ كه‌ خالق‌ است‌ خود را به صورت‌ مخلـوق‌ جلوه‌ دهد مانند آب‌ و نور كه‌ خود را به صورت‌ نهر و لمعات‌ ظاهر مي سازند و لازمه ‌اين‌ فرضيه‌ اين است كه‌ وجود خدا در معرض‌ عروض‌ حوادث‌ و عروض‌ كم ‌و كيف‌ قرار گيـرد و به‌ مراتب‌ و درجات‌ تقسيم‌ گردد با اين كه‌ وجود خدا يك‌ حقيقت‌ ثابت‌ است‌ كه‌ بنا به‌ فرمايش‌ مولا (ع‌) كه‌ مي‌فرمايد:« لا يختلف‌ عليه‌ الدهر فيختلف‌ منه ‌الحال‌» يعني‌ آن‌ ذات‌ پاك‌ در معرض‌ تجزيه‌ و حدوث‌ حوادث‌ و عوارض‌ قرار نمي‌گيرد، تغيير حال‌ پيدا نمي‌كند و چطور يك‌ حقيقت‌ بي‌نهايت‌ لطيف‌ و مجرد در معرض‌ عارضه‌ها و حادثه‌ها قرار مي‌گيرد و در صورت هاي‌ مختلف‌ جلوه‌ مي‌كند لازمه ‌اين‌ فرضيه‌ اين است‌ كه ‌هر چيزي‌ از نظر وجود خدا باشد و از نظر كم ‌و كيف‌ مخلوق‌ پس‌ هر چيزي‌ بايستي‌ در نهاد خود اثري‌ خدايي‌ داشته ‌باشد مانند مشتقات‌ آب‌ و نور كه‌ هركدام‌ در ذات‌ خود خـاصيت‌ آب‌ و روشنايي‌ دارد. اين‌ غلط‌ است‌ كه‌ ما آفرينش‌ را در لباس‌ كم‌ و كيف‌ مخلوق‌ بدانيم‌ و عاري‌ از لباس‌ ماهيت‌ و كم‌ و كيف‌ خالق‌ . پيامبران‌ مي‌گويند ما سوي‌الله‌ هم ‌از نظر وجود و هم‌ از نظر كم‌ و كيف‌ مخلوق‌ هستند. خدا ابتدا وجود خلايق‌ و اصل‌ مخلوقات‌ را آفريده‌ و بعد آن‌ وجود را در لباس‌ كم ‌و كيف‌ ظاهر ساخته‌ و به صورت‌ اين همه‌ مخلوقات‌ درآورده ‌است.‌ هرگز خدا از وجود خود در وجود خلايق‌ مايه‌ نگذاشته ‌است‌ خلايق‌ به‌ تمام‌ وجود مخلوقند و خداوند منزه‌ است‌ كه‌ شباهت‌ وجودي‌ و يا شباهت‌ صوري‌ با وجود خلايق‌ و كم‌ و كيف ها داشته ‌باشد.**

 **7 - فلاسفه‌ به‌ پيامبران‌ مي‌گويند اگر هستي‌ و وجود خلايق‌ غير از وجود خالق‌ باشـد لازمه‌ اين‌ تفاوت‌ تباين‌ وجودي‌ بين‌ وجود خلق‌ و خالق‌ مي باشد و قهرا"بيـن‌ دو وجود تزاحم‌ و برخورد بوجود آمده‌ و يكديگر را محدود مي‌كنند، اعتقاد به‌ اصالت‌ وجود خلق‌ مانند اعتقاد به‌ وجود خالق‌ ديگر مي‌باشد كه ‌اين‌ شرك‌ است‌ پس‌ هستي‌ يك‌ حقيقت‌ بيشتر نيست‌ و ما سوي ‌هستي‌ نمايش‌ همان‌ هستي‌ است‌.**

 **8 - انبياء در جواب‌ مي‌گويند در صورتي‌ بين‌ دو وجود تزاحم‌ پيدا مي شــود كه ‌از يك‌ جنس‌ و يك‌ حقيقت‌ باشند مانند تزاحم‌ ماده‌ با ماده‌ يا نور با نور ولي‌ دو جنس‌ مختلف‌ كه‌ يكي‌ بي‌نهايت‌ مجرد است‌ و ديگري‌ غير مجرد بين‌ اين‌ دو تزاحم‌ پيــدا نمي شود .آنها بدون‌ برخورد در حد وجود يكديگر قرار مي‌گيرند و با يكديگر برخورد ندارند مثل‌اين كه‌ روح‌ در حد وجود بدن‌ قرار مي‌گيرد و با آن‌ برخورد ندارد بعلاوه‌ ما در صورتي‌ براي‌ خلايق‌ وجودي‌ قائل‌ مي شويم‌ كه‌ وجود خلق‌ مانند خالق‌ ازلـي‌ و ابدي‌ باشد ولي‌ وجودي‌ را كه‌ خدا خلق‌ نموده‌ و قدرت‌ اعدام‌ آن‌ را دارد در برابر وجود خدا اصالت‌ و استقلال‌ پيدا نمي‌كند وجود خلايق‌ مانند خود آنها صنعت‌ خداوند است‌ كه‌ آن‌ را بدون‌ سابقه ‌ايجاد كرده‌ و قدرت‌ اعدام‌ آن‌ را دارد پس‌ اشتراك‌ وجـودي‌ به‌ معناي‌ يكي ‌بودن‌ و يك‌ حقيقت‌ بودن‌ وجود خلق‌ و وجود خالق‌ غلط است‌. وجود خلايق‌ مانند خود آنها مخلوق‌ است‌ و وجود خالق‌ ازلي‌ و ابدي‌ بوده‌ و هرگز شباهـت‌ جنسي‌ و صوري‌ با خلايق‌ ندارد.**

 **پس‌ اگر مي خواهي‌ موحد خالص‌ باشي‌ء اعتراف‌ به وجود خدا پيدا كن‌ و او را از شباهت‌ وجودي‌ به وجود خلايق‌ و شباهت‌ صوري‌ به صورت ‌ها منزه‌ بدان‌ و از خودش‌ تقاضا كن‌ تا خود را معرفي‌ كند .**

 **الحمدالله‌اولا" واخرا"**

 **محمد علي‌ صالح‌ غفاري‌**

 **24/ 9 / 1375**